

دیوان جاذب

محمد رضا کریمی

زنجان ۱۳۷۶

- عنوان و نام پدیدآور : دیوان جاذب/تدوین و مقدمه [محمدرضا کریمی].
- مشخصات نشر : تبریز: انتشارات آذر تورک، ۱۳۹۴.
- مشخصات ظاهری : ۱۵۲ص؛ ۵/۲۱×۱۴/۵س.م.
- شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۵۶۰۸-۷
- وضعیت فهرست نویسی : فیبا
- یادداشت : واژه‌نامه.
- یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۵۳.
- عنوان قراردادی : دیوان. فارسی- ترکی
- موضوع : شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۳ق.
- موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۳ق.
- سرشناسه : خوینینی، محمد کاظم، ۱۲۲۵ - ۱۳۱۲ ق.
- شناسه افزوده : کریمی، محمدرضا، ۱۳۳۴
- رده بندی کنگره : ۱۳۹۴ ۹۴۳۵۹/خ۳۱۴/PL
- رده بندی دیویی : ۸۹۴/۳۶۱۱
- شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۲۰۱۸۹



دیوان جاذب

تدوین و مقدمه/ محمدرضا کریمی

انتشارات آذر تورک/ تیراژ ۱۰۰۰ ج

رقعی / ۱۵۲ صفحه/ چاپ اول ۱۳۹۴

قیمت ۷۵۰۰ تومن

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۵۶۰۸-۷

مرکز فروش: تبریز- مابین سه راه طالقانی و تربیت

مجتمع تجاری استاد شهریار زیرزمین - پلاک ۴۶ تلفن : ۳۵۵۴۷۵۱۰

فهرست مطالب

محمد کاظم جاذب	۴
خوئین، زادگاه شاعر	۱۰
غور در اشعار جاذب	۱۳
معاصران شاعر	۱۷
مسکین	۱۷
حسینقلی خان افشار "چاکر"	۱۹
شیخ اسماعیل ذبیحی	۲۳
غریق	۲۵
موللا آقاجان عتیق	۲۸
تورکجه اؤن سؤز	۳۰
دیوان جاذب	۳۷
قصیده لر	۳۹
غزللر	۵۱
مخمس لر	۷۳
مربع لر	۸۹
ترجیع بند مسدس	۹۹
مثنوی	۱۰۷
نوحه	۱۱۵
رباعی - فرد	۱۳۱
قطعه	۱۳۵
سؤزلوک	۱۴۹

محمد کاظم خوئینی - جاذب

جاذب، عالمی دانا، شاعری سخن سنج، خطاطی زبردست و انسانی والا بود که در ۲۰۰ سال پیش از این به خلاقیت ادبی - هنری خود استقامت بخشیده و با اثر "جنگ المهمات" بخشی از ادبیات فارسی و ترکی آذربایجان را گرد آورده است و در عین حال اشعار گرانسنگی به هر دو زبان آفریده است که تا امروز ارزش لازم بدان داده نشده است. در سال ۱۳۷۰ به مناسبت یک صدمین سال درگذشت این عالم بزرگوار، سلسله مقالاتی از طرف راقم این سطور به چاپ رسید و اقدامات لازم جهت برگزاری بزرگداشت علما و ادبای زنجان به عمل آمد اما سنگ اندازی‌های فراوان راه را بر برگزاری چنین مراسمی بست. ۱. در آن سالها، راقم این اوراق، برنامه‌ای تدوین کرده و در زنجان به طرح ریزی بزرگداشت برخی از علمای دو زبانه‌ی زنجان پرداخت که در نهایت فقط یکی از این کنگره‌ها - مربوط به حکیم هیدجی - یک بار در شهرستان ابهر و هیدج در سال ۱۳۷۱ و یک بار در زنجان در سال ۱۳۸۲ که هر دو کنگره به صورت سراسری و دو روزه برگزار گردید و بقیه‌ی بزرگداشت‌ها با مشکلات مواجه شد و به انجام نرسید. در این برنامه‌ها، مراسم بزرگداشت جاذب نیز وجود داشت که مسکوت ماند. در هر صورت، با آنکه بعد از انقلاب اسلامی برگزاری چنین کنگره‌های علمی و ادبی نقطه‌ی عطفی در تاریخ فرهنگ و هنر کشورمان بوده است، اما آذربایجان کمترین سهم را در این مورد داشته است. در حالیکه برای شاعر درجه پنجمی چون عماد سامانی کنگره‌های باشکوهی به هزینه بیت‌المال عمومی به صورت سراسری برگزار می‌شد بزرگداشت عالمان بزرگی چون

دیوان جاذب / ۵

ابوالقاسم نباتی، مولانا همتی انگورانی، مولانا عتیقی زنجانی، جاذب و دیگران حتی با هزینه‌ی شخصی با ده‌ها سد و مانع مواجه می‌گردد.^۱

دردی است گران که این منطقه از کشور عزیزمان با وجود داشتن زمینه‌ای بسیار گسترده و غنی از هنر و ادبیات در طول تاریخ، گام‌های استواری در جهت نشر آثار بزرگان این مرز و بوم، برگزاری مراسم فرهنگی و بزرگداشت بزرگان برداشته نمی‌شود و هر حرکتی با ده‌ها مانع تراشی، کند شده و یا بالکل مسکوت گذاشته می‌شود.

جاذب نیز از جمله بزرگانی است که مورد کم لطفی همشهریانش واقع شده و تلاش‌هایی در جهت شناساندن او و آثارش با مخالفت‌ها و غرض‌ورزی‌ها - آن هم از طرف همشهریانش واقع شده است. نوهی این شاعر بزرگ - مرحوم حاج رسول نهالی - تا روزی که زنده بود همواره آرزوی نشر دیوانش را داشت^۲ و جنگ المهمات - مهمترین اثر جاذب را سال‌ها در اختیار اینجانب نهاد، اما مشکلاتی پیش آمد که حتی به وصیت ایشان که این دستنویس به اینجانب می‌رسید عمل نگردید. با این حال. راقم در سال ۱۳۷۰، دیوان جاذب را برای چاپ آماده کرده بود.

محمد کاظم خوئینی با تخلص جاذب به سال ۱۲۲۵ قمری در شهر خوئین از توابع زنجان به دنیا آمد. سال وفات جسمانی‌اش به سال ۱۳۱۲ قمری اتفاق افتاد. وی سال‌ها در زنجان با حمایت آیت الله شیخ عبدالکریم خوئینی به تدریس علوم دینی پرداخت و عالمانی را به دنیای علم و ادب تحویل داد.

اثر ماندگار و ارزشمند "جنگ‌المهمات" حاوی شرح حال ده‌ها و صدها شاعر و عالم و آثار بزرگانی به زبان‌های فارسی و عربی و ترکی بوده و از علوم مختلف

^۱ البته راقم این سطور توانست در سال ۱۳۸۲ با همکاری نشریه ی وزین "بهار زنجان" کنگره ی سراسری دو روزه ای را در زنجان برگزار نماید.

^۲ برخی از اشعار ایشان را اینجانب در هفته نامه های زنجان چاپ کردم.

زمان همچون صرف و نحو، طب، نجوم، جبر، جفر و غیره را با خطی زیبا نگاشته شده است و اشعار فارسی و ترکی خود جاذب نیز بر جای جای این جنگ آذین بسته است.

دیوان جاذب از میان این جنگ گردآوری شده، تدوین گشته که با مقدمه‌ی مبسوطی از راقم آماده‌ی چاپ می‌باشد. در سال ۱۳۷۰ مقالات چندی نیز در نشریات محلی زنجان مانند پیام زنجان^۱، امید زنجان^۲ و... از طرف راقم منتشر گردید و در این مقالات به موضوعات ذیل توجه گردید:

مختصری از سیر ادب و هنر در منطقه

آشنایی با شهر خوئین - زادگاه جاذب

زندگی جاذب

آشنایی با جنگ المهمات و معرفی آن

غور در اشعار جاذب

افکار و اندیشه‌های جاذب

و چندین مقاله‌ی دیگر.

منطقه‌ی خمسه شامل پنج شهر زنجان، ابهررود، خدابنده، ماهنشان و طارم دارای تمدنی کهن است. این منطقه دارای تاریخی حداقل ۵۰۰۰ ساله است که آثار به دست آمده نشانگر قدمت اسکان مردمانی متمدن در ۳۰۰۰ سال پیش از آمدن آریایی‌ها به این سرزمین است. کشف مردان نمکی، کشف آثار فراوان از هزاره‌های قبل از میلاد نشانگر این قدمت و تمدن است. اطراف رود بزرگ قیزیل اوزن مرکز تمدن‌های بزرگ بشری بوده است. می‌توان از نظر تاریخی آثار تمدن‌های گوتتی، اورارتو و ماننا را در این سرزمین یافت. در دوران ماننا و ماد نیز، این منطقه مهد تمدن بوده و در دوره‌های بعدی سرزمینی آباد بوده

۱ پیام زنجان، شماره‌های ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ و ۵۸، زنجان، ۱۳۷۰.

۲ امید زنجان، شماره‌های ۲۵ و ۲۶، زنجان، ۱۳۷۳.

است. بنیاد شهر زنجان را به اردشیر بابکان از شاهان ساسانی نسبت داده‌اند که به احتمال بسیار زیاد ساختهٔ ذهنیت آریاپرستان می‌باشد.^۱ آثار به جا مانده که در سرتاسر منطقه موجود است از جمله غارها، قلعه‌ها، همچنین اشیای به دست آمده از حفاری‌های زمینی و زیر زمینی اسناد معتبری هستند که در ادبیات مدون بدان پرداخته نشده است و در آینده ای نه چندان دور هویدا خواهند شد و ظلمت از تاریکی‌های تاریخ بر خواهند داشت و بدان نورافشانی خواهند کرد.

خمسه در قرن اول هجرت (سال ۲۴ هجری) در دامن اسلام غنود و از آن تاریخ بزرگانی که سازندگان اصلی فرهنگ و تاریخ این سرزمینند در دامن این منطقه پرورش یافتند که هر یک افتخار دنیای علم و دین هستند و مکاتب بزرگ فکری و عرفانی را به وجود آوردند. در قرن سوم هجری شیخ ابوبکر بن طیار ابهری طریقت ابهریه را بنا نهاد و مریدانش از همه‌ی اکناف دنیار اسلام به سویش آمدند و حتی بعد از مرگش مقبره‌ی وی قرن‌ها قبله‌ی صاحب‌دلان و عارفان بود که از آن جمله شمس تبریزی، شیخ صفی‌الدین اردبیلی و ده‌ها عارف نامی در بقعه‌ی وی به چله نشست‌اند.^۲

شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی، دیگر بزرگ این دیار، طریقت سهروردیه را به وجود آورد که در دنیای علم و ادب اسلام حرکتی بزرگ بود. شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح سهروردی - شیخ اشراق - دیگر عالم سترگ این سرزمین مکتب اشراقیه را بنا نهاد که در دنیای اسلام یکی از چهار مکتب معتبر اسلامی به شمار می‌آید.^۳ و در طول هشت قرن گذشته صدها عالم و اندیشمند و هزاران مرید و متفکر قدم بر جای پای شیخ گذاشته‌اند.

۱ این امر در جایی دیگر به تفصیل آمده است و جای این بحث در این جا نیست.

۲ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیام زنجان، شماره ۵۴، ۱۳۷۰.

۳ شهید مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران.

هر چند که مغولان با غارت و چپاول آمدند اما تحت تاثیر فرهنگ جاری سرزمین ما آرام شدند به طوری که برای ساختن ابنیه‌ی فرهنگی مانند دانشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، رصدخانه‌ها و مساجد اقدام کردند که نمونه‌های فراوانی از این ابنیه مانند سلطانیه همچنان امروز هم پا بر جا هستند. این بنای عظیم دنیای اسلام در جوار خود دارای دانشگاه، کتابخانه، دارالشفاء، مدارس و بناهای عام‌المنفعه بوده است و هزاران طلبه‌ی علم و دانش از سراسر دنیای اسلام برای آموختن علم رو به این منطقه آورده و سال‌ها در این شهر به تتبع علم پرداخته‌اند. این همه، نشانگر اوجگیری فرهنگ در این دوره‌ی پر آشوب و فتنه در این دیار بوده است.

می‌دانیم که سلطانیه، پایتخت سه تن از سلاطین مغول بوده است و در این زمان موجبات تجمع علما، دانشمندان و هنرمندان بسیاری از سرزمین‌های پهناور ایلخانیان را پدید آورده و باعث باروری بیشتر فرهنگ و هنر منطقه گشته است. بزرگان علم و دانش نیز در این زمان از این منطقه برخاسته‌اند که می‌توان بزرگانی چون رکن الدین بکرانی، شیخ رفیع الدین ابهری، شیخ ابوالغنائیم سجاسی، شاه طاهر سلطانیوی، مولانا نرگسی ابهری، عطار زنجانی، شمس‌الدین طاهر سجاسی، اثیرالدین مفضل ابهری، اوتانج زنجانی و ده‌ها عالم، عارف و شاعر در این زمان به عرصه‌ی فرهنگی و علمی وارد شدند و جریان‌های فرهنگی و ادبی بزرگی را به وجود آوردند که حتی قرن‌ها بعد از آن رهروانی بسیار در طریقت آنان گام برداشته‌اند. از جمله‌ی این بزرگان منطقه باید از شیخ ابوالغنائیم رکن‌الدین سجاسی نام برد که علاوه بر خلق آثاری جاودان، به تربیت بزرگانی همت گماشت که قرن‌ها یاد و راه او را زنده نگه داشته‌اند. شیخ شهاب‌الدین اهری و شیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی از تربیت یافتگان اویند.

یکی از امتیازات منطقه‌ی خمسه این است که ادبیات در این دیار به سه زبان عربی، فارسی و ترکی پا بپای هم رشد و تعالی یافته است. زمانی، شعرا و مصنفان مطالب خود را به عربی می‌نوشتند. سپس فارسی نضج گرفت و بعدها

دیوان جاذب / ۹

ترکی گسترش یافت. اما دوره قاجاریه را که ادیبان فارسی دوران فترت شعر و ادب می‌دانند بر عکس، در آذربایجان و بویژه منطقه‌ی خمسه یکی از پر جنب و جوش‌ترین دوران ادبی را پشت سر می‌نهاد و شاعران بزرگی چون عاجز، مسکین، جاریه، برهان، مجرم، ذبیحی، نجمی، غریق، مشفق، کاغذکنانی، عازم، جاذب و دیگران وارد عالم علم و ادب می‌شوند و در دوره‌ی مشروطیت نیز با بزرگانی چون شیخ ابراهیم زنجانی از پرچمداران نهضت ادبی قد بر می‌افرازند. به موازات ادبیات، دیگر هنرهای اسلامی بویژه خطاطی نیز در خمسه رشد یافته است و خطاطان برجسته‌ی این مرز و بوم در قرن‌های مختلف با سرانگشتان توانای خود این هنر را تا درجه‌ی بالایی ارتقا داده‌اند. از این دست خطاطان می‌توان شیخ احمد سهروردی، شمس‌الدین سهروردی (در قرن هفتم)، احمد قره قوشی در قرن دهم، میر حیدر زنجانی در قرن دهم و بالاخره جاذب را در قرن سیزدهم نام برد. البته ده‌ها خطاط و هنرمند بزرگ در این ساحه به خلاقیت پرداخته‌اند که آثارشان زینت بخش خانه‌ها، کتابخانه‌ها و موزه‌هاست. جاذب، شاعر مورد نظر ما در ساحه‌ی علم و هنر خطاطی، سرآمد هنرمندان زمان خود بوده است.

خوئین، زادگاه شاعر

جاذب یکی از بزرگان علم و هنر منطقه‌ی خمسه است که شمع وجودش روشنایی بخش جان‌های مشتاق بوده و حرارت نفسش محافل علمی، ادبی و هنری را گرم می‌کرد و از فضل و هنرش در کالبد علاقمندان می‌ریخت. شناخت زادگاه و موطن این عالم نیز بخشی از کار ماست. محمد کاظم خوئینی با تخلص جاذب متولد قصبه‌ی خوئین در سال ۱۲۲۵ قمری است. خوئین قصبه‌ای است که در جاده‌ی زنجان - بیجار در فاصله‌ی ۵۵ کیلومتری زنجان واقع است و جزو منطقه‌ی سجاسرود به شمار می‌آید و سه آبادی قیزیلجا، ملا پیری و سعدآباد در کنار آن قرار دارند. آثار باقی مانده در خوئین نشان می‌دهد که صد سال پیش از این شهری معتبر بوده؛ علما، فقها و هنرمندان معتبری در آن می‌زیسته و مرکز علم و فرهنگ بوده است. آثار باستانی شهر نشان می‌دهد که در قرن‌های پیشین، خوئین مرکز اقتصادی منطقه بوده و اینک نیز بازارهای رنگرزان، نجاران، بزازان و خواربارفروشان و غیره در آن دایر است. صنایع دستی خوئین مانند ساختن ظروف سفالین، نجاری، کفاشی (نوعی گالش محلی)، جوراب بافی و قالی بافی رونق دارد. آثار باستانی شهر نشانگر قابلیت صنعتگران و معماران آن خطه است.

یکی از آثار باستانی خوئین گنبد یا "کمز" است که ساختمانی است مخروطی شکل و بلند که روی کوه مشرف بر شهر واقع است و از تمام نقاط شهر، از پس کوه‌های اطراف نمایان است. بنای آن با آجرهای بزرگ و محکم ساخته شده است و مردم شهر در مواقع جنگ از آن به عنوان قلعه استفاده می‌کردند. در کنار آن، زمین مسطح مصلی قرار دارد که سنگی در آن وجود دارد که به اعتقاد اهالی بومی جای پای دُلْدُل - اسب حضرت امیرالمؤمنین (ع) در آن نقش بسته است.

اثر دیگر منطقه، سنگ تراشیده شده‌ی "یئددی قارداشلار" - هفت برادران است که در باره‌ی آن، داستان‌های چندی در میان مردم رایج است. اثر باستانی دیگر، دژ "منده"ی خوئین است. زیر زمین شهر خوئین نیز یکی از عجایب دیدنی منطقه است. این زیر زمین که خانه‌ها نیز بدان راه دارند مثل کوچه‌های تو در تو در زیر شهر حفر شده است به طوری که انسان راه رفته‌ی خود را گم می‌کند. این زیر زمین دارای اهمیت سوق الجیشی بوده؛ زیرا از کل زیر شهر رد شده و از زیر کوه‌های سنگی عبور کرده و در فاصله‌ای دور از شهر به بیرون راه یافته است. معروف است که در هنگام جنگ، مردم از این زیرزمین استفاده می‌کرده‌اند. قابل ذکر است که در سالهای اخیر، آثار قیمتی زیادی از این زیر زمین به دست آمده است. یافتن گنج‌های مدفون در منطقه، از اهمیت خاصی برخوردار است.

منطقه‌ی خمسه در طول سالیان دراز، محل برخورد امیران، حاکمان و فئودال‌های کوچک و بزرگ بوده و جنگ و گریز، آشوب و ناامنی بر این خطه حاکم بوده است. حکومت‌های کوچک و ناپایدار، یکی پس از دیگری روی کار آمده و هر سرکرده‌ای آهنگ تخت سلطنت می‌کرد. بار گران این حوادث بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. مردمی که تاب مقاومت نداشتند اموال خود را در جای امنی دفن می‌کردند و روی آن علامتی می‌گذاشتند و از منطقه کوچ می‌کردند تا غائله می‌خوابید و آنگاه به دیار خود بر می‌گشتند و به دنبال اموال خود می‌رفتند. در میان این دفینه‌ها، اموال فئودالها و ثروتمندان نیز وجود داشته است. چه بسا اتفاق افتاده است که صاحب مال نتوانسته به خانه‌ی خود برگردد و لذا کاغذها و اسنادی را که جای دفن اموال را نشان می‌داد به دیگران سپرده است. روزگاری نه چندان دور، این اسناد دست به دست می‌گشت و هنوز هم می‌توان اسنادی از این دست را یافت. این اسناد، شباهت بسیاری به کاغذهای طلسم و تعویذ و فال دارد. البته ناگفته پیداست که در سال‌های اخیر

عده ای از حفر کنندگان به نان و نوایی رسیده‌اند که داستان‌هایی در این مورد در میان مردم منطقه ورد زبان هاست.

مسئله‌ی مهم دیگر درباره‌ی شهر خوئین، تعداد زیاد مساجد و ابنیه‌های مذهبی است. همه‌ی اینها نشان می‌دهد که خوئین، زمانی مرکز روحانیت بوده و شهر بزرگی به شمار می‌آمده است و جمعیتی بیشتر از امروز داشته است. آنچه نظر هر تازه واردی را جلب می‌کند رنگ مذهبی شهر است. مردمش پای بندی محکمی به شعائر و فرائض دینی و مذهبی نشان می‌دهند.

منطقه‌ی سجاس که خوئین جزو آن است از دوران گذشته، بزرگان چندی را در دامن خود پرورده است که از جمله این بزرگان می‌توان از شیخ ابوالغنائیم رکن الدین سجاسی شاعر و عارف بزرگ قرن هفتم، شمس الدین طاهر سجاسی شاعر و عارف قرن دهم هجری را می‌توان نام برد که هر یک مریدان و پیروانی داشته‌اند.

خوئین در دو قرن گذشته فقها، علما و شعرای برجسته ای پرورده که می‌توان حجت الاسلام سید ابراهیم خوئینی صاحب دیوان ضوابط الاصول (متوفی ۱۲۶۲ق) و فرزند ایشان آیت‌الله شیخ عبدالکریم خوئینی را نام برد که مجتهد و مرجع زمان بوده و در کل منطقه، امور علمی و فقهی را زیر نظر داشته و کتاب‌های چندی نوشته است و شاعر مورد نظر ما - جاذب - تحت عنایات ایشان به تدریس علوم فقهیه در مساجد زنجان می‌پرداخته است. یکی از شاگردان آیت‌الله خوئینی، آیت الله زنجان‌ی است که محبوبیت ایشان معروف همه‌ی مردم خمسه است.

غور در اشعار جاذب

دیوان اشعار جاذب شامل قصاید، مثنویات، غزلیات و ملمعات به سه زبان عربی، فارسی و ترکی است. بیشتر مثنویات و قصاید جاذب در مدح و نعت پیامبر و ائمه‌ی اطهار است. ملمعات شاعر بسیار دلچسب و زیباست که بیشتر این ملمعات به دو زبان فارسی و ترکی است. گاهی بیتی به فارسی و بیت دیگر به ترکی سروده شده و گاهی مصرع به مصرع به دو زبان می‌باشد. از جمله ملمع زیر:

منه باخ سن ای قارا گؤز که قاپوندا بیر حقیرم،
بخدا که گر بمیرم که دل از تو برنگیرم.
تب عشقه ای عزیزان، بیلورم علاج یوخدور،
برو ای طبیبیم از سر که دوا نمی پذیرم.
نه عجب گؤزهل جمالون، نه بلالو قامتون وار،
تو بخاستی و نقششت بنشست بر ضمیرم.
سنون آیریلیق غمینده یانوری بو جاذب زار،
که خوش است عین مردم به روایح عبیرم.

یا شعر زیر نشان از ذوق و صفای شاعرانه دارد:

دل ز مدار فلک بی حساب ،
اضطرب یضطرب اضطراب.
دهر را بهر جفا و ستم ،
انتخب ینتخب انتخاب.
قلب پریشان ز جفای فلک ،
انقلب ینقلب انقلاب.

اشعار جاذب نشان می‌دهد که وی بر ظرایف هر سه زبان واقف بوده است. زبان وی در اشعار ترکی، گویای لهجه‌ی مخصوص خمسه است، درست همان گونه که لهجه‌ی ابهری در اشعار حکیم هیدجی مشهود است. غزلیات وی عاشقانه و عارفانه است. او نیز همانند دیگر شعرای کلاسیک، دلبسته‌ی عشق و محبت است. جذبه و کشش عشق را در میان همه‌ی موجودات و روابط می‌بیند و آفرینش را قائم به عشق می‌داند. جاذب خود عاشق است و نگار دلربایی دل و دین از او گرفته و آوازه‌ی عشقش همه جا را فرا گرفته است:

سالما بلایه ای نگار دلربا،
درد هجرانه اونی گل ائيله‌مه سن مبتلا،
بیر بئله ناز و تکبر سن اونا بیللمه روا،
ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانه‌ام.

و عشق است که او را به حرکت وامی‌دارد:

گر خلد ده مختار ائده‌لر جاذب زاری،
سن شوخی سئوه‌ر حوری و غلمان آراسیندا..

توصیف زیباییها، سخن از عشق و محبت گفتن ویژگی شعری جاذب است که با هنر ادبی و ذوقی شاعر درهم آویخته است. طبیعت زیبای سرزمین مادری شاعر نیز در شعر او جان می‌گیرد.

جاذب شاعر عشق و زیبایی است. توصیفات جالبش از یار، او را جزو شعرای عاشقانه سرا قرار می‌دهد. شعر زیر نمونه‌ای از غزلیات زیبای اوست:

بنم کیم عالم ایچره بیر زمان دیواره حسیندم ،
لقای روی زیبای چون ماه یاره حسیندم.
نگارا، مهوشا، سیمین برا، سردار مه رویان،
گلوب گؤرسن که من اول طره‌ی طراره حسیندم.
قاچار اول صید کیم صیادی گؤرکچ، لیک من عاشق،

کمند زلف خم اندر خم دلداره حسبندم.
یوخومدور رغبت و میلیم داخی سیر گولوستانه،
گولوستان جمالین ایچره اول روخساره حسبندم.
بنیم تک عاشق صادق داخی گلمز بو دونیایه،
منم منصور ثانی کی پای داره حسبندم.
کئچوبدور درد درمندان منیم، ای جاذب مسکین،
دوای درد اوچون اول حیدر کراره حسبندم.
جاذب با بودن یار، دل به دیگر زیبارویان نمی‌بندد. غزل معروف "باخمانام" در
این مورد بسیار زیباست:

گر یار اولان بو غمزه دئییه ای بلالو یار،
رضوان ایچینده حوری و غلمانه باخمانام.
گر سایه سالا اول قد موزون بو جانیم،
جنت ایچینده سایه‌ی طوبایه باخمانام.
مژگانیدن اگر آتاسان اوخ بو جانیم،
اوز دؤنده ریب جراحت اعضایه باخمانام.
شیرین کیمی لطف ائدیب، گل عیادته،
باخ گؤر جلال خسرو دارایه باخمانام.
اول وقتدن که مولک جنونون امیری‌یم،
تاج و نگین و شوکت کسرایه باخمانام.
قصر وصالین ایچره منه گر وئره‌ن مقام،
افلاک ایچینده عرش معلایه باخمانام.

جاذب مطالعات دقیقی در ادبیات داشته است. انتخاب اشعاری که در جمگ
المهمات کرده است نشانگر ذوق و سلیقه و آگاهی وی است. از این گذشته،
برخی از اشعار شاعران را تضمین کرده است از جمله غزلیات حافظ و سعدی را.

تاثیر حافظ در اشعار جاذب کاملاً روشن است و حتی از مضامین شعر حافظ نیز الهام گرفته است از جمله ابیات زیر یادآور شعر حافظ است:

جدم بهشت را به دو گندم فروخت،
من ناخلف نی‌ام، به دو ارزن کنم سرا.

در خلوتی نشسته بدم زار و مبتلا،
زهاتفم رسید ندایی به این نوا...

دوش پیر مغان دو جامم داد،
زان می آتش به حاصلم افتاد.

اما مهمتر، توجه و علاقه‌ی وی به شاعران دیار مادری خود است. جاذب بسیاری از اشعار عاجز شاعر بزرگ آذربایجان در زمان فتحعلی شاه قاجار، که قدرتمندترین غزلسرای این قرن است تضمین کرده و به صورت مخمس درآورده است. اشعار عاجز مورد التفات جاذب بوده است به طوری که اشعار وی را در قسمت‌های مختلف جنگ‌المهمات پراکنده است و بخشی از کتاب خود را به عنوان "غزلیات عاجز"، به این شاعر بزرگ اختصاص داده است. عتیقی، غزلسرای بی‌همتای زنجان نیز الهام‌بخش جاذب بوده است. باید از مجرم و دلسوز و جاریه نیز نام برد که اشعارشان در کتاب جاذب جای گرفته است و گاهی جاذب نام آنان را در اشعار و مثنویات خود آورده است.

جاذب شاعر ذوق پروری است که صناعات ادبی را به وفور به کار برده و در این عرصه خودی نموده است. در دیوان او معماهای بسیاری وجود دارد و برخی از اشعار خود را به شکل‌های هنری نوشته است و شاید علاوه بر هنرنمایی منظورش این بوده که از عقاید آن چینی‌اش کمتر کسی بویی برد.

معاصران شاعر

زنجان از مناطق ادب خیز آذربایجان است که دوره ی قاجاریه نیز یکی از دورانهای پر بار ادبی به شمار می آید. در این دوره شاعران بی شماری از زنجان سر بر آورده و به خلاقیت های ادبی - هنری مبادرت کرده اند. از معروفترین شاعران این زمان می توان از جاذب، جاریه، دلسوز، مجرم و بالاخره مسکین نام برد که هر یک از این شاعران با آفرینش های ادبی خود بسیاری از ادب دوستان را رهبری کرده و در زمان خود جو ادبی زمان را شاداب و پر نشاط کرده اند. خطاطان بزرگی نیز در این زمان به خوش نویسی پرداخته و آثار گرانبهایی را به آینده تحویل داده اند. بیشتر شاعران این دوره به عرفان و غزل روی آورده و در مضامین شعری خود، علاوه بر حکمت و عرفان به مسائل اجتماعی نیز نزدیک شده و از دردهای مردم سخن گفته اند. میرزا باقر خلخالی با تخلص "مسکین" از جمله ی این شاعران است.

مسکین

میرزا باقر خلخالی "مسکین" در سال ۱۲۶۸ قمری در زنجان دیده به جهان گشوده و سالها بر مسند قدرت دولتی تکیه زده است. او در زمره ی دولتیان بوده و با درباریان نشست و برخاست داشته است و لذا از اوضاع کشور نیز باخبر بوده و از آنچه در میان طبقات بالا می گذشته مطلع بوده است. وی بعد از عمری تلاش در جهت ارتقا سطح فرهنگی جامعه در سال ۱۳۳۸ قمری چشم از جهان فرو بست. اما دیوانی از خود بر جای نهاد که نام او را جاودانه ساخته است. مسکین مردی انسان دوست بود که عمر خود را صرف خدمت به مردم و کشورش نموده و با وجود تماس و ارتباط فراوانش با طبقات فوقانی جامعه -

درباریان، از کارها و اخلاقیات زشت آنان چشم پوشی نکرده و ریاکاران را افشا کرده است و گاهی همچون حافظ خود را نیز در میان آنان مورد انتقاد قرار داده تا مورد خشم قرار نگیرد:

غرق شراب می کنم خرقه‌ی پاره - پاره را،
ساقی بزم می شوم با نی و تار و چنگ و دف.
زاهد، اگر به بزم ما آمده‌ای ورع مکن،
ورع ز دوش دور کن، باده بنوش لاتحف.
باغ و بهشت را پدر داد ز بهر حنظه‌ای،
گر نفرشمش به جو، پستم و پور ناخلف.
قاضی شهر خود لقمه حرام می خورد،
پس چه توقعی کنم، زین حیوان خوش علف؟

مسکین از شاعران حکیم و عارف‌پیشه‌ای است که طریق عشق را در پیش گرفته و از فراز و نشیب راه باخبر است. او، سالک راه عشق است و بیمی از رهنانش نیست و چشم به عدل و رافت مراد خود - حضرت علی (ع) دوخته است:

سالک راه عشقم و خوف مرا ز راهزن،
نیست ز عدل و رافت و همت شحنه النجف.
مسکین، اگر گرفته‌ای دامن همچو شاه راه،
هر دو جهان ترا، زهی بخت و سعادت و شرف.
مسکین در هنر غزلسرایی پا جای شاعران سلفش مولانا عتیقی و همتی می -
نهد که هر دو از نوادر روزگار خود بوده و متاسفانه فراتر از سرزمین مادریشان
شهرت و آوازه‌ای دارند و در شهر خود غریب و گمنامند!
غزل زیر نمونه‌ای از اشعار زیبای مسکین است و امید آن می‌رود که با چاپ
دیوان کامل مسکین، بتوان از خرمن ادب پر بار زنجان خوشه‌های معطری چید:
جانا، هم قمر عقربده‌دی، هم ماه صفردور،

ترک ائيله گيلن بو سفری، مایه‌ی شردور.
باخ آیینیه، زولف کجون عقربه بنزیر،
داخل اولان اول زولفه یوزون قرص قمر دور.
بو نوع خرام ائيله‌مه، ای کبک خرامان،
گۆر بیرجه تیکن گۆز یولووا نئچه نفر دور؟
ای گلشن حسن ایچره قدی سرو صنوبر،
سؤیله منه اول موایدی یا اینکه کمر دور؟
بیلیم نه دو یارب! تۆکولوب شانیه یاره،
زنجیردی مسکینه ووروب، یا گول تردور؟^۱

حسینقلی خان افشار "چاکر"

چاکر نیز از شاعران دوره‌ی قاجاریه است و ارتباط نزدیکی با دربار نیز داشته است. دیوان کوچکی از چاکر در دست است که هنوز به چاپ کامل نرسیده است. حسینقلی خان افشار، نبیره‌ی ذوالفقارخان افشار - حاکم معروف خمسه، یکی از شاعران برجسته‌ی زنجان است که با تخلص "چاکر" دیوان شعری از خود به یادگار نهاده است. هر چند تاریخ دقیق ولادت و مرگش مشخص نیست، اما آنچه از دیوان وی برمی آید اینست که وی در زمان فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه می‌زیسته است و در اشعار مختلفی به عباس میرزا نایب السلطنه، ابوالقاسم قائم مقام و ناصرالدین شاه اشاره کرده و در مدح آنان اشعاری سروده است. آنچه نام چاکر را تا امروز زنده نگهداشته دیوان کوچکی است که به دو زبان فارسی و بیشترش ترکی سروده و دارای ارزش فرهنگی و

^۱ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیام زنجان، شماره ۴۲، ۱۳۷۰/۲/۳۱.

معنوی والایی است. نسخه‌های خطی چندی از این دیوان در دست است. از آن جمله یک نسخه‌ی دست نویس در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران با شماره‌ی ۲۵۴۸ به خط زیبای نستعلیق و با عنوان "دیوان فارسی و ترکی حسینقلی چاکر" موجود است. این نسخه دارای چهل برگ و شامل ۵۵۰ بیت شعر می‌باشد.

تذکره‌های چندی نیز از زندگی و آثار چاکر سخن به میان آورده‌اند که از آن جمله می‌توان به "نگارستان"، "دانشمندان آذربایجان" و ... اشاره کرد که هم به معرفی شاعر پرداخته و هم اشعاری را به عنوان نمونه آورده‌اند. همه‌ی این تذکره‌ها، وقار و متانت، حسن رفتار و گفتار شاعر را توصیف کرده و ستوده‌اند. ناگفته پیداست خانواده‌ی ایشان جزو حاکمان درجه اول خمسه بوده و از اعتبار خاصی برخوردار بوده‌اند و تاریخ بر این امر گواه است. همچنین، لهجه‌ی زنجان به وضوح تمام در دیوان شاعر مشهود است. از جمله در بیت زیر :

اغیار ایله یاری گۆره‌ن، غم یئمه کۆنلوم،

بو رسم دگیل ، آخر اولور خوار آراسیندا

کلمه‌ی "گۆره‌ن"، لهجه‌ی مخصوص زنجان است و در هیچ منطقه‌ی دیگری، فعل را چنین صرف نمی‌کنند. در بیت دیگری ، نسبت خود را چنین بیان می‌کند :

گر چاکرین احوالینی سورسا ، سؤیله گۆردوم -

بیر عاشق شوریده‌دی افشار آراسیندا.

طایفه‌ی افشار از قدیمترین و نیرومندترین طایفه‌های ترکند که در استانهای آذربایجان - اورمیه و بویژه زنجان متمرکز هستند و از قدیمترین طایفه‌های منطقه شناخته می‌شوند. اکثر بزرگان منطقه نیز از میان افشار برخاسته‌اند. شاعر به خاطر موقعیت خاص اجتماعی و خانوادگی به دربار قاجار نزدیک بوده و به روایات و رفتار آنان آشنایی داشته است. در اشعار چندی، به حوادث درون دربار اشاره کرده و رفتارهای ناشایست و بی‌بند و باری‌ها، رشوه‌گیری‌ها و غیره را افشا کرده است. چاکر شاعری است که نسبت به مسائل اجتماعی و

دیوان جاذب / ۲۱

سیاسی بی‌توجه نبوده و مضامین بسیاری از این دست در دیوان وی وجود دارد. او در شعری، ضمن توصیف عدالت می‌گوید:

شاهی که نشنود سخن دادخواه را،

دیگر چه حاجت آنکه بخواهد گواه را؟

او، حتی در اشعاری که به توصیف طبیعت اختصاص داده از بیان مسائل اجتماعی روگردان نیست:

ضحاک شب چو ظلم به پایان رساند و شد،

اخگر به کف چو کاوه آهنگر آفتاب.

شاعر، در کنار افشای رفتار درباریان، دورویی و ریاکاری مردمان را نیز نمی‌تواند نادیده بگیرد. او با جسارت چنین بیان می‌کند:

شوقیلن مسجده واردیم که عبادت ائیلیهم،

کافر مگر اورادا بیرجه مسلمان گوردوم.

هامی سجاده‌ی تزویر دؤشه‌ییب،

نسبت زهدی وئریب اونلارا بهتان گوردوم.

او همچون بسیاری از عارفان با دیدن دورویی‌ها و ریاکاری‌ها، رو بسوی خرابات آورده و در آنجا با مسیحا نفسی آشنا می‌شود و روح سخن در کالبدش می‌دمند. او، در آنجا جامی از دست این خراباتی می‌گیرد و با قطره‌ای به دریا می‌رسد:

عاقبت دوشدو یولوم دیر خرابات آرا،

اول خرابات آرا بیر مه تابان گوردوم.

ایسته دیم دردیمی اظهار قیلیم، جام توتوب،

اول مسیحا نفسی دردیمه درمان گوردوم.

باش آیاغینا قویوب، ایچمه‌میش اوندان بیر جام،

..... اوزوم عمان گوردوم.

بس کی پر زوردو اول می، ییخیلیب مست و خراب،

گؤز آچیب بیردن اؤزوم ناظم دیوان گوردوم.

چاکر با شاعران دیگری از زنجان مانند جاذب، جاریه و دیگران همعصر بوده و چه بسا باهم مراوده نیز داشته‌اند. اما، تردیدی از تاثیر متقابل این شاعران نمی‌توان داشت. استقبال برخی از اشعار و غزلیات مولانا عتیقی، جاذب و دیگران در دیوان چاکر مشاهده می‌شود. باز از دیوان کوچک شاعر می‌توان از استفاده‌ی شاعر از فرهنگ غنی و بیکران مردم و ادبیات شفامی منطقه سخن به میان آورد. شکی نیست که او نیز همچون دیگر شاعران معاصر خود از ادبیات غنی و بومی خود و از چشمه‌ی زلال گنجینه‌ی فرهنگ مردم شهر و دیارش بهره‌ها برده است.^۱

شیخ اسماعیل ذبیحی

شیخ اسماعیل ذبیحی از شاعران روحانی و خوش بیان زنجان به شمار می‌آید که در سال ۱۲۷۶ قمری در شهر زنجان چشم به جهان گشود و در همین شهر، علوم رایج زمان را از محضر اساتید و مجتهدین شهر فرا گرفت و سپس عمر پربار خود را در راه اشاعه‌ی اخلاق نیکو و وعظ و اندرز مردم گذراند. او، ضمن اختیار تصدی امور دولتی، امور شرعیه‌ی مردم را نیز بر عهده گرفته است. او، اهل ذوق و صفا بوده، ادبیات را برای بیان احساسات و اندرزهای زیبای خود به کار گرفته و آثاری ماندگار از این طریق آفریده است. آثار بجا مانده از این عالم ربانی، همواره نام و یاد او را در دلها زنده نگه خواهد داشت. ذبیحی،

^۱ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیام زنجان، شماره ۴۸، ۱۳۷۰/۶/۱۶. مرحوم محمد منزوی در نامه‌ای به نشریه‌ی "یولداش" در روزهای نخستین بعد از انقلاب، از زنجانی بودن چاکر دفاع کرده و اطلاعاتی ارائه نموده بودند. روحش شاد!

دیوان جاذب / ۲۳

در سال ۱۳۵۶ قمری دیده از جهان فرو بست. اثری بسیار ارزشمند و ماندگار مانند "محمودیه" از آثار این بزرگوار است.

ذبیحی دارای زندگی ساده و راحتی بوده و در اشعار زیبای خود، از یکسو مردم را به رفتار و گفتار نیک دعوت می کرده و از سوی دیگر از جهل و نادانی مردم شکایت داشته و از روزگار ناباب و زندگانی بی بهره ناله سر می دهد. از جمله در ابیات زیر می فرماید:

پس دبیرلر زندگانلیق روضه ی رضوان اولور!
تنگه گلدیم زنده لبقدان، گونده باغیریم قان اولور.
بار محنت چکمه دن هر آن چیخار جانیم منیم،
بار الهی بیر قفسده نئچه یوز مین جان اولور؟
هر کیمین ادراکی چوخدور خلق اونو دوشمن توتار،
خوش گلن خلقه جهاندا مردم نادان اولور.

شاعر از زمانه ی خود ناراضی است و گردش روزگار را به میل ناکسان می داند :

شده معکوس کار و بار جهان،
ماهی از کوه و کبک از آب است.
حق واقع کنار کنج نشین،
ناحق اندر میانه کرده نشست.
داد مظلوم مانده بر ظالم،
هیچ کاری نیایدش از دست.
گشته ضیغم شکار روبه پیر،
شاهباز از مگس فتاده به پست.

ناگفته پیدا است که شاعر از اوضاع زمانه ناراضی است. اگر نتوانسته در برابر زمان قد برافرازد حداقل بازگویی وضع نابسامان را وظیفه ی خود می داند و این نفرت را در جای - جای آثارش بیان می کند.

ذبیحی، بیشتر آثارش را به زبان ترکی نوشته است. اثر معروفش "محمودیه" نام دارد که در آن، داستانهای طنزآمیز و پر کنایه‌ای دارد و در این داستانها، درس زندگی می‌آموزد و زبان به نصیحت می‌گشاید. الفاظ زیبای داستانهای شیرین و حکایات پندآموز "محمودیه" خواننده را به دنبال خود می‌کشاند. در خاتمه‌ی هر داستانی به نصیحت می‌نشیند و با تشبیهات زیبایی‌سعی دارد خوانندگان را جلب کرده و هدایت نماید. از جمله در داستان زن بی‌وفا، رفتار زن نسبت به شوهرش را به دنیا و بی‌وفایی آن تشبیه کرده و بدان کلیت می‌بخشد:

گنده نلر بو نقشی چکیب صورته،

کی دونیانی تشبیه ائدوب عورته.

او عورت بو دونیادی، ای هوشیار!

او داروغه خناسدور هرزه کار.

منقشدی ظاهرده چوخ باصفا،

ولی یوخدور عهدینده هرگز وفا.

گیره هر کیمون بیر گنجه قوینونا،

سحر نوختالار تا مینر بوینونا.

و در ادمه ی آن چنین نصیحت می کند :

بو دونیا اوديله اؤزون داغلاما!

کنار اول، بو دونیایه بئل باغلاما!

اثر بزرگ "محمودیه" که متاسفانه به خاطر فوت ناگهانی شاعر ناقص مانده است مشتمل بر ۲۱۰۰ بیت بوده است. جای خوشحالی است که مرحوم عاصم زنجانی با افزودن ۷۴۰ بیت بر آن، این اثر ماندنی را به اتمام رسانده است، با این حال این اثر هنوز به چاپ نرسیده است.

آنچه از آثار وی به دست می‌آید، شیخ اسماعیل ذبیحی دل به طایفه‌ی نسوان نداده و تا آخر عمر ازدواج هم نکرده است. او، نسبت به این امر بی‌علاقه بوده و خود چنین اشاره کرده است :

من ائولنمهرم، دوشمهرم من تووا،

نه من عورت آلام، نه قاللام لووا.

با این حال، ذبیحی شاعری انساندوست بوده و غرض از نصیحت های او هم، هدایت و ارشاد مردم بوده است. او، اغنیا را به دستگیری از فقیران فرا می خواند ولی چون نتیجه ای نمی بیند چنین می سراید:

ای فقیرین مالینی کوشک ایله ایوان سالدیران،

چوخ اوزاق چکمز او ایوان کهنه قبرستان اولور.

و این، نهیسی است بر ثروتمندان تا به خود آیند و دستگیری از فقیران را پیشه-ی خود سازند. یاد و نام او با این افکار بلند و همچنین دیوان محمودیه جاودانه خواهد ماند.^۱

غریق

میرزا حسن غریق یکی از شاعران خوش ذوق زنجان در قرن گذشته است. سال تولد او هر چند که دقیق نیست، اما ۱۲۷۵ را قریب به واقع دانسته اند. سال وفاتش را ۱۳۵۲ نوشته اند. هنوز هم از خاطرات و اشعار وی می توان از زبان مردم زنجان چیزهایی را شنید.^۲ بسیاری از اشعار این شاعر مردمی در زبان مردم خوانده می شد و ورد زبان مردم بود.

^۱ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیمان زنجان، شماره ۴۶، ۱۵/۵/۱۳۷۰.

^۲ اینجانب از زبان مرحوم روحانی، مرحوم زعفری و مرحوم منزوی شنیده ام. اینان، هر سه از شاعران معاصر زنجانی بودند که بعد از انقلاب فوت کردند. با اینحال، این عزیزان نیز این حکایات را از زبان بزرگترها شنیده بودند.

میرزا حسن غریق با نوحه‌ها و هزلیات دلنشین خود معروف است. او مردی بود خوش صحبت و بدیهه سرا، که هر جا می‌نشست علاقمندان از شهید سخنانش کام خود شیرین می‌کردند.

او، شغل بقالی داشت و زندگی ساده، ولی توام با سختی‌ها را پشت سر نهاده بود که بارها در اشعار خود بدانها اشاره کرده است. دیوان وی پیش از انقلاب نیز در زنجان چاپ و منتشر شده است. نارضایتی از دنیا در اکثر اشعار او موج می‌زند:

قدم قویدوم بو دونیایه، فراغت گۆرمه دیم گئتدیم،
چکوب ذلت همیشه، استراحت گۆرمه دیم گئتدیم،
بو مخلوقیله چوخ گزدیم دولاندیم جانی بیر قالب،
بیرینده حاشا لله بیر صداقت گۆرمه دیم گئتدیم.
قوشولدوم اغنیایه، بلکه عالمده اولوم دلشاد،
بغیر از طعنه و تهمت، شماتت گۆرمه دیم گئتدیم.
غنی، هم مفلس و عارف، عوامیله شناس اولدوم،
بیرینده بونلارین اصلا شفقت گۆرمه دیم گئتدیم.

این اشعار نشانگر آن است که روزگار بر وفق مراد شاعر نبوده و او دل به دنیا نبسته بوده است. شعر "دوغمییدین منی ای کاش!" از هزلیات معروفی است که امروزه نیز ورد زبان مردم زنجان می‌باشد. شاعر همواره مردم شهر خود را مورد انتقاد قرار داده و از رفتار ناشایست عده‌ای انتقاد می‌کرده است. او با هنر طنز و هزل به این امر مبادرت می‌کرده و پاسخ لازم را می‌گرفته است:

به به عجب شهریمیز الوانیمیش!
باشدان آیاغا دولی اعیانیمیش.
یوخ علماده، فضلاده نظر،
هر بیری بیر حافظ ارکانیمش!..

و در شعری دیگر با مطلع :

خمسه لیوق، آی کیشیوخ، جان کیشی،

میرزا کیشی، شازدا کیشی، خان کیشی
به انتقاد از جهالت و کبری که در میان مردم منطقه حاکم بوده پرداخته است. او،
در این زمان مردم کشور خود را با ملت‌های دیگر به مقایسه می‌نشیند و می‌گوید:
خارجی ملت‌ر ائدهر اختراع،
بیزده ده وار معدن کبر و نزع؛
در این مقایسه گزندی را که بر ملت ایران وارد شده از صدر نشینان و
دولتمردان می‌داند و به دنبال علت این گزند است که چگونه بیان می‌توان کرد:
یئتیشدی بو ملته هاردان گزند،
صدر نشین اولدی بیله هر لوند.
یاخشی سؤزو مسخره دور ریشخند،
هرزه و هذیان گئنه دیللمیوم؟
غریق، شاعری با زندگی فقیرانه و ساده بود و فقر را شیوهی مردان می‌دانست
و خود نیز در پی مال و منال نبود:
عیب دگول شاعره بی‌چیزلیک،
فقر اؤزو بیر شیوهی مردانیمش.
اما، آه فقیران و مظلومان را بی‌ثمر ندانسته و با این سخن در پی آنست تا اغنیا
را به خود آورد:
واردی بیزه اهل خبردن خبر،
نالهی مظلومه وار بیر اثر.
غریق که در نوحه سرایی سرآمد شاعران خمسه بود دارای غزلیاتی دلنشین و
شیرین نیز هست. یاد و نامش گرامی باد.^۱

^۱ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیام زنجان، شماره ۴۵، ۱۳۷۰/۴/۱۷.

حاج میرزا محمود زنجانی معروف به حاج موللا آقاجان، یکی از عارفان نامی زنجان است که داستانهای بسیاری از کرامات وی، هنوز ورد زبان مردم زنجان است. او، عالمی عامل، زاهدی پرهیزگار و سالکی صادق بود. وی در سال ۱۳۰۲ قمری در "آق کند" زنجان به دنیا آمد و همانجا به تحصیل پرداخت و سپس برای تکمیل علوم فقه و اصول، تفسیر و حدیث به زنجان آمد و پس از فرا گرفتن علم و دانش به قدر کافی، بالای منبر رفت و به وعظ و ارشاد پرداخت. وی، سخنرانی زبردست بود که گفتارش همگان را مجذوب می کرد و همه را از چشمه ی عرفان و حکمت سیراب می نمود. او در سال ۱۳۷۶ قمری دار فانی را بدرود گفت.

ملا آقاجان اشعار زیادی به زبان ترکی سروده است و در شعر و شاعری تخلص "عتیق" داشت. دیوان اشعار وی مشتمل بر ترکی و عربی در شهر مشهد به عنوان بخشی از کتاب "پرواز روح" چاپ و منتشر شد. پرواز روح، کتابی است که سیدحسن ابطحی و حجه الاسلام مصطفوی در شرح کرامات و آثار عتیق نوشته‌اند و بعد از انقلاب نیز نشر یافته است.

شعر زیر نمونه‌ای از هنر ادبی و ذوق شاعرانه‌ی عتیق به شمار می‌آید:

سنون آدونلا خدا، جمله ایش کماله گلور،

ثنا و حمد بئله عزت و جلاله گلور.

یاراتموسان منی بیر یاره ائتمیشن عاشق،

فراقی قلبیمه داغلار چکوبدی لاله گلور.

سالوبدی چؤلله دیوانه تک ائدوب بدنیم،

گۆرهن دییور بونو مست ائیلیوب پیاله گلور.

آلوشدوروب منی عشقی گنجه - گوندوز یانورام،

نگار گوژمه گی عنقا صفت محاله گلور.
انیس غصه، رفیق آه، مونسیم غمدور،
جگر یانور، گوژوم آغلور، اورهک ملاله گلور.
عتیق سن الله اؤزون یئتور او طاووسه،
آلوم جانومه بلا، هر نه بو جماله گلور.

گویند ملا آقاجان از راز درون همگان باخبر بود و با ابراز برخی از این رازها، همگان را به شگفتی وا می‌داشت. در کتاب پرواز روح، خاطرات بسیاری از بزرگان علم و حدیث که با وی مکالمت و مفارقتی داشته‌اند گردآوری شده است. کتاب "گنجینه‌ی دانشمندان" نیز بسیاری از کرامات وی را آورده است. او، دانشمند و عارفی کامل، عابدی زاهد، عاشقی صالح بود که همواره بیزار از شهرت بوده و در کمال سادگی روزگار می‌گذراند.

ابراز و افشای برخی رازها و کشف کرامات، او را در انظار مردم غیر طبیعی جلوه می‌داد؛ به طوری که مردم را به شک می‌انداخت. او، خود را مجنون می‌نامید تا مطلب را بپوشاند و لذا بسیاری از مردم عادی نیز از درک واقعیت‌های پیش رو سر در نمی‌آوردند.

گویند او، با اولیا الله در رابطه بود؛ با آنان سخن می‌گفت و از قدرتی خداوندی برخوردار بود. روح او پیوسته در پرواز بود. او، خود را از عالم مادی نجات داده و به تقویت روح فایق آمده بود به طوری که روحش از فرش تا عرش در پرواز بود.

اینک مقبره‌ی وی در زنجان زیارتگه اهل عرفان و ادب است.^۱

^۱ م. کریمی، آشنایی با بزرگان زنجان، پیام زنجان، شماره ۴۴، ۱/۴/۱۳۷۰.

جاذب

زنگانین بۇيوك شاعیر و خطاطی^۱

جاذب خمسه نین علم و ادب ساحه سینده چالیشانلاری نین ان گۇرکملی سی دیر. اونون وارلیق چیراغی علم و ادب ایستکلی لری نین جانینا ایشیق ساچاردی. علمی، ادبی و هنری محفل لری نی ایستی نفسیله قیزدیراردی؛ اۇز هنریندن، فضیلتیندن ماراقلیلارین جانینا آخیداردی.

بۇيوك درددير بو بۇيوك شاعیر و آغیر قیمتلی عالیم اونودولا، آدی چکیلمه یه و خالقیمیز اونون اثرلریندن بهره سیز قالا. بو ایل بو قیمتلی شاعیر و خطاطین اؤلومونون ۱۲۰ ایللیک ایل دؤنومونه خاطر مجلیسلر قورمالیق، مقاله لر یازماق، اونون اثرلرینی یایماق، ادب و صنعت عالمینه تانیتدیرماق بیزیم وظیفه میز ساییلیر.

جاذب تخلصو ایله دیمان یازان شاعیرین آدی محمد کاظم خوئینی دیر. محمد کاظم خوئینی ۱۲۲۵ ه. ق. ایلینده خوئین شهرینده آنادان اولوب و ۱۳۱۱ جی ایلده ۱۲۰ ایل بوندان اۇنجه دونیادان کۇچوب، آما یاراتدیغی اثرلر همیشه لیک قالا جاق دیر. خوئین شهری ایندی زنگان - بیجار جاداسیندا، زنگانین ۵۵ کیلومترلیگینده سجاس منطقه سیندن ساییلیر. بو منطقه عصرلر بویو بۇيوك عالیملر و شاعیرلر اۇز قوینوندا بئجردیب، اونلاردان بیرى شیخ ابوالغنائم سجاسی ۷ جی عصرین بۇيوك عارف و شاعیری و دیگرى شمس الدین طاهر سجاسی ۹ جو عصرین بۇيوك شاعیری - دیر. خوئینده قالان بینالبار گؤسته ریر کی بو شهر کئچن عصرلرده معتبر بیر شهر اولوب، بۇيوك فقیه و عالیملر اوندا یاشاییب، علم و فرهنگ مرکزی ساییلیرمیش. شهرین تاریخی بینالاری گؤسته ریر کی کئچن عصرلرده، منطقه نین اقتصادی مرکزی

^۱ محمد رضا کریمی، جاذب - زنگانین بۇيوك شاعیر و خطاطی، وارلیقت درگیسی، نمره ۲-۷۳، خرداد، تیر، مرداد ۱۳۶۸،

دیوان جاذب / ۳۱

ایمیش، ایندیلکده بویاقچیلار بازاری، نجارلار، بزازلار و آیری - آیری صنیفلر بازاری واردیر. شهرین بینالاری، صنعتچی لرین و معمارلارین قابلیتی نی گوسته ریر. خوئینده اولان ال ایشلری : ساخسی قبالار، باشماق یا آیاق قابی دؤزه لتمک، جوراب و فرش - قالی توخوماق دیر.

خوئینده اسکی تاریخی آبیده لردن ساییلان بیر "گوممز" یا گنبد واردیر. بونون بیناسی شهره قارشی داغلارین باشیندا سالینیب و شهرین گوشه سیندن، داغلار دالیندان گورونور. محکم کرپیچ لرله دوز هلن عمارت ایلر بویو قالا (قلعه) آدیلا جنگ زامانیندا استفاده اولونوب. اونون یانینداکی صاف بیر یئر واردیر کی، مصلی سایلییر؛ اوندایا بیر داش واردیرکی، دولدول - حضرت علی (ع) نین آتی نین آیاق یئری واردیر. یونولموش "یئددی قارداشلار" داشی، و "منده" قالاسی، منطقه نین ایکی اسکی اثری سایلییر. شهرین یئر آلتی دالانی منطقه نین عجاییبیدن بیرسی سایلییر. بو دالان، بیر اوزون کوچه کیمی شهرین آلتیندا دولانیر. چوخلو لئولرین اونا یولو وار، اونون اوزونلوغو اؤنملی دیر؛ چونکی شهردن اوزاقدا داش داغلارین آلتیندان کئچیب و اوزاقلاردا ائشیکه چیخیر.

جنگ لرده جماعت بو اوزون دالاندان استفاده ائدردی لر. دئمک لازیمدیر کی، کئچن ایللرده قیمتلی اثرلر بو دالاندان تاپیلیدیر.

بو منطقه ده قدیمی اثرلر و ثروتلریت تاپیلماسی مشهوردور. ایلر بویو خمس، امیرلرین و حاکیم لرین توققوشماسی یئری ایدی. بورادا چوخلو کیچیک و داوامسیز حکومتلر ایش اوسته گلیب، هر بیر بی مدت حکومتی لرینه آلبیلار، سونرا آیری بیر حکومت اونلاری داغیدیب اؤزلری تخته چیخیلار. بو ساواشلارین آغیر یوکو خالقین چیگنینده اولموشدور. اونلارین کی دایانما قوه سی قالماییب، ماللارینی بیر یئرده قوبلاییب، اوستونه بیر علامت قویوب، اوندان سونرا قاچیلاردی. بیر زامان کئچدیکدن سونرا، توفان و ساواش سووشاندان سونرا اؤز ماللاری آردیجا قایدیب، اونلاری یئر آلتیندان چیخاردیلار. بو آرادا بویوک فنودالارین و دولتی لرین ده ماللاری اولموشدور. چوخلو اولوبدور کی مال اییه سی اؤز ائوبنه قایتماییب، مالین قوبلانمیش یئرینی گوسته رن کاغذلار و سندلری اؤزگه لرینه تاپشیریدیلار. سون ایللرده بیر عیدده یئز قازانلاردان چؤره یه چاتیبلار و دگرلی شئی لر تاپیلار.

خوئین شهرینده اؤنملی بیر مساله، مچیدلرین چوخلوقودور. بونلار گؤسته ریر کی خوئین بیر زامان روحانیت مرکزی ایمیش و بؤیوک بیر شهرایدی و جمعیتی بو گوندن چوخوموش.

محمد کاظم خوئینی "جاذب" بو شهرده دونیایا گلیبدیر. خوئین کئچن ایکی قرنده بؤیوک مجتهدلر ده اؤز قوینوندا بؤیودوبدور؛ او جمله دن آیت اله خوئینی (۱۲۵۷ - ۱۱۹۱) نی آد آپارماق اولار کی جاذب اونون حیماسیندن بهره آپارمیشدیر.

جاذبین شعرلری چوخ گؤزه ل و اوره گه یاتان دیر. آما جاذب تکجه شاعیر دگیلدی. قدرتلی شاعیر اولدوغو حالدا، بیر بؤیوک علم آدامی ایدی و علم آختارانلار پروانه کیمی وارلیغی نین شمعی دؤورونه ییغیشیب، اونون بیلیک و علمیندن بهره آلیردیلار. جاذب آیت اله خوئینی حیمایه سی آلتیندا زنگاندا تدریس ائدیردی. چوخلو شاگردلر اونون درس لرینده شرکت ائدیردیلر. جاذبین خط هنرینه احاطه سی اؤنملی دیر. جاذب بیر قدرتلی خطاط اتیدی و چوخلو اثرلر - او جومله دن قرآن یازیب دیر کی، ایندی ایرانین کتابخانالاریندا ساخلانیلیر.

جاذبدن بؤیوک و قیمتلی بیر اثر الده واردیر کی "جنگ المهمات" آدلینیر. بو اثرده، شاعیرین اؤز شعرلری ایله یاناشی، ۷۰ دن آرتیق ایران و آذربایجان شاعیرلری نین سئچیمیش اثرلری واردیر. آذربایجان شاعیرلریندن : مولانا محمد فضولی، ختائی، ابوالقاسن نباتی، عاجز، عتیقی، نشاط، ظهوری شروانی، جاریه، مجرم، دلسوز دیوانی نین سئچیمیش غزللری، قصیده لری و آیریجا شعرلری واردیر.

ایران فارس شاعیرلریندن حافظ، سعدی، نظامی، خاقانی، انوری، جامی، سنائی، خیام و... شعرلری گؤرونور.

بو امر گؤسته ریر کی جاذب آذربایجان و ایران (تورک و فارس) ادبیاتینا یاخیندان تانیش اولوب، بونلاردان ایلهام آلمیشدیر.

جاذب بو اثری ۱۷ صفر ۱۲۹۳ ه.ق. ده قورتاریبدیر. جاذب اوچ دیلده - عربجه، فارسجا و تورکجه - شعرلر یازیبدیر. اونون چوخلو غزل، قصیده و مثنویلری واردیر. پیغمبر و اماملار حقینده قصیده لر یازیبدیر. بیر سیرا شعرلری واردیر کی بیر بیت فارسی و بیر بیت تورکی یا بیر مصرعی فارسی و بیر مصرعی تورکودور. شاعیرین بئله شعرلری (ملع) لری گؤزه ل و شیرین دیر. آشاغیداکی شعر، بونا بیر اؤرنک دیر :

منه باخ سن ای قارا گۆز کی قاپوندا بیر حقیرم،
به خدا که گر بمیرم که دل از تو برنگیرم.
تب عشقه ای عزیزان، بیلورم علاج یوخدور،
برو ای طبیبیم از سر که دوا نمی پذیرم.
نه عجب گۆزه ل جمالون، نه بلالو قامتون وار،
تو بخاستی و نقشت بنشست بر ضمیرم. . .
سنون آیریلیق غمونده یانوری بو "جاذب" زار،
که خوشست عیش مردم به روایح عبیرم.

جاذبین لهجه سی خمسه لهجه سی دیر؛ همان لهجه کی حکیم هیدجی ده ده
گۆرونور. جاذبین شعرلری عاشقانه دیر. او، عشقه باغلی اولان شاعیرلر کیمی عشقین
تمام جاذبه سین تمام کائناتدا گۆرور، یارادیلیشی عشقه قائم بیلیر.

جاذب بیر دلربایه وورولوب و عشق دیوانه سی اولاراق شهرتی هر یانی بورویوب :
جاذبی سالما بلایه ای نگار دلربا،
درد هجرانه اونو گل ائیله مه سن مبتلا،
بیر بئله ناز و تکبر سو اونا بیلیمه روا،
ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانه ام.
جاذب اؤز یارینی حوری و غلمانا وئریمیر :
گر خلدده مختار ائده لر جاذب زاری،
سن شوخی سئوه ر حوری و غلمان آراسیندا.

جاذب سئوگی و گۆزه للیک شاعیری دیر. عاشقانه و عارفانه شعرلری اوخومالی و
شیرین دیر. آشاغیداکي غزل بیر اؤرنک کیمی نظری اؤزونه چکیر:

منم کیم عالم ایچره بیر زمان دیداره حسبندم،
لقای روی زیبای چو ماه یاره حسبندم.
نگارا، مهوشا، سیمین برا، سردار مه رویان،
گلوب گۆرسن کی من اول طره ی طراره حسبندم.
قاچار اول صید کیم صیادی گۆرکچ، لیک من عاشق،
کمند زلف خم اندی خم دلداره حسبندم.

یوخومدور رغبت و میلیم داخی سیر گلستانه،
 گلستان جمالین ایچره اول رخساره حسبندم.
 منیم تک عاشق صادق داخی گلمز بو دونیایه،
 منم منصور ثانی کی پای داره حسبندم.

کئچوبدور درد درماندان منیم ای جاذب مسکین،
 دوای درد ایچون اول حیدر کراره حسبندم.

جاذب اؤز یاریندان باشقا آیری بیر گؤزه له اورهک باغلامیر و یاری اولدوغو یئرده
 حوری و غلمانه باخمیر. یارین لطفو اولان حالدا خسرو دارا جلالی گؤزونه آلچاق گلیر
 و کسری شوکتینی بگنمیر :

... گر یار اولان بو غمزده یه ای بلالو یار،
 رضوان ایچینده حوری و غلمانه باخمارام.
 مژگاندن اگر آتاسان اوخ بو جانیمه،
 اوز دؤنده ریب جراحت اعضایه باخمارام.
 شیرین کیمی تطف ائدیپ کل عیادته،
 باخ گؤر جلال خسرو دارایه باخمارام.
 قصر وصالین ایچره منه گر وئره ن مقام،
 افلاک ایچینده عرش معلایه باخمارام.

جاذبین "جنگ المهمات" دا سئجدیگی و یازدیگی شعرلر، اونون ادبیاتدا اولدوغو
 درین معلومات و مطالعه سین گؤسته ریر. جاذب، فارس و تورک ادبیاتیندان چوخلو
 الهاملار آلیبدر، حافظ و سعدی نین غزللرین تضمین ائدیپ و حافظدن آلدیگی
 ایلهاملار چوخدور. جنگ المهماتدا، مولانا فضولی دن چوخلو غزللر گتیریب، عاجز،
 عتیقی، نشاط و دلسوزون غزللری جنگ المهماتین چوخلو یئرلرینده یاییلیبدر.
 فتحعلی شاه دؤورونده یاشایان آذربایجانین بؤیوک شاعیری عاجز، جاذب شعرلرینده
 چون ائتکیلی اولوب و جاذب عاجز ایله عتیقی نین بیر سیرا شعرلرینی تضمین
 ائدیبدر. جنگ المهمات بیر دگرلی اثر دیر کی، آذربایجانین بؤیوک شاعیرلری نین
 دیوانی نی احتوا ائدیر و بو باخیمدان دفته شایان دیر.

دیوان جاذب / ۳۵

جاذب ده ایشله نیلن ادبی صنعت لر بو شاعیرین ذوق و استعدادینی آیدینجا
گوسته ریر. جاذب اثرینده یازیلان معمالار، ادبی صنعت لر، یازدیغی روایت لر، حدیث
لر اونون گنیش معلوماتینی گوسته ریر. جاذب بیر تقوالی، دیندار و الله آدامی ایدی.
اونون فقه، اوصول و احکام تدریس ائتمه گی، آیت اله خوئینی نین حیماسینده
اولدوغو، دین و مذهب باغلیلیغینی ثبوت ائدیر. عئینی زاماندا زرق و ریادان آجیقلا نیر،
ریا لباسینا بورونن گوشه نشین زاهدلری خوشلامیر، اونلارا اوز چئویریب سؤیله ییر :

زاهدا تسبیحی آت، بو خرقة یه اود وورگیلن،

زرق و شیدین سودی یوخ، بو حالتی ترک ائت گیلن.

و جاذبه قورو نصیحت ائپله یین واعظه دئییر :

واعظا، سن آز منه پند و نصیحت قیل گیلن،

بو نصیحت لرله من معشوقدن ال چکمنم.

بلی، جاذب بیر شاعیردیر کی عشقه باغلی دیر؛ عشق اونون جانینی دولدوروب، او
یارین اؤزودور، یارسیز جنته گئدسه ده، جنت گؤزونده جهنم کیمی دیر :

گر جنته سنسیز گئدیم ای سرو دلارام،

یگراقدو یانام آتش نیران آراسیندا.

ایندی یه دک جاذبین اثرلری چاپ اولمایبیدیر. تکجه بیر نئچه غزلی اویندا -
بویندا چاپ اولوب - یایلیبیدیر.

جاذبین "جنگ المهمات" اثری بیر ۴۰۰ صحیفه لیک جنگ دور. بو اثر، جاذبین
نوه سی و معاصیر شاعیرلریمیزدن اولان حاج آقا رسول نهالی نین الینده دیر. آقای
نهالی بو دگرلی اثری چوخ محبتله بیر مدت منیم اختیاریمدا قویدولار. اونلارین لطف
لریندن تشکور ائدیرم.

دیوان جاذب

(شامل : قصاید، غزلیات، مخمس ها، مربع ها، قطعه ها، نوحه ها)

به دو زبان تورکی و فارسی

قصیده لر

بسم الله الرحمن الرحيم

۱

لمحرره محمد كاظم متخلص بجاذب في مدح محمد(ص)

ای که تشریف رسالت راست بر بالای تو^۱،
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو.
آفتاب علم را هر دم ضیائی می‌دهد،
در نظام انبیا رخسار مه سیمای تو.
مصیبت کاران امت را چه غم گر روز حشر،
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو.
در قوانین رسالت با هزاران مرحمت،
نکته ای هرگز نشد فوت از دل والای تو.
آن همه پیرایه و زینت که در جنت بود،
روشنائی بخش آب اوست خاک پای تو.
آن تمنائی که آدم را بیرون کرد از بهشت،

^۱ صفحه ۱۱۷ جنگ المهمات

رتبه ای بود از مقام قرب اوادنی^۱ تو.
 خلقت افلاک را جز ذات تو نبوده است ،
 صدق قولم را گواهست عزت والای تو.
 کی توانم مدح تو شاها، که از اعجازت قمر-
 در بروج آسمان ماه شق شد از ایمای^۱ تو.
 انس و جن را ملجای و شافع یوم الحساب،
 عقل در حیرت رسید لیله الا شری^۲ تو.
 ای شهنشاه دنی ملک، ای رسول تاجدار،
 گشته کحل قدسیان عرش خاک پای تو.
 نور ماه و آفتاب، از نور رویت پرتوی،
 یک - دو مو، لیل دجی از نرگس شهلائی تو.
 صد هزاران قیصر و فغفور سائل بر درست،
 گشته افسر بخش شاهان همت والای تو.
 از برای دوستانت گشته جاری سلسبیل،
 چشمه ی زقوم^۲ باشد مشرب اعدای تو.
 فرق اسمت با احد یک میم باشد در حساب،
 خلق در حیرت بود از قدر بی همتای تو.
 از نباتات گشته جاری چشمه ی آب حیات،
 شمس در چاه افول از صورت زیبای تو.
 دست از قید ضلالت پاک شد از شک و ریب،
 هر که دست صدق زد بر عروه الوثقی تو.

^۱ - اشاره به حدیث

^۱ ایما = اشاره

^۲ - شب معراج

^۲ زهر

ای رسول هاشمی، ای باعث ایجاد خلق،
ناسخ هر شرع، شرع انور و غرای تو.
ضوء شمس و نور ماه و انجم هفت آسمان،
جهل باشد نشستن با روی نورافزای تو.
یا شفیع المؤمنین، ای خاتم پیغمبران،
من که باشم دم زنم از مدحت والای تو؟!
صدهزاران همچو سبحان در ثنایت صم و بکم،
همچو با قل^۱ گشته لال از رتبه اعلائی تو.
یا رسول الله نظر کن جاذب آواره را،
چشم احسان و کرم می دارد از اعطای تو^۱.

^۱ اشاره به "قل هو الله احد"

^۱ - این قطعه در حاشیه صفحه ۱۱۷ جنگ المہات نوشته شده است

لمحرره فی مدح علی بن موسی الرضا^۱

دوشینه سر به جیب تفکر به صد نقار،
 می بد حواس خمسه پریشان چو زلف یار،
 چشم اشکبار و قلب ز اندوه و مضطرب،
 چون لاله داغ سینه‌ام از جور روزگار.
 در دست غم اسیر و گرفتار صد محن^۲،
 از هجر ناشکیب و ز اندوه بیقرار.
 گاهی به لب شکایت از این بخت واژگون،
 گاهی ترانه‌ساز ازین چرخ بی‌مدار.
 پیرِ خرد ز مهر بزد حلقه بر دلم،
 کای از جفای چرخ تنت خسته و نزار.
 حالت ز روزگار پریشان و منقلب،
 شخصیت به پیش چشم خلاق ذلیل و خوار.
 دنیا زنی است پر حیل و مکر و سحرساز،
 خاطیست هر که کرده به مهر وی اعتبار.
 نی ممکن است آنکه کنی جنگ با فلک،
 باید که لاعلاج کشی بار اضطبار^۳.
 خواهی اگر که کام بیابی ز نشأتین،
 برگو قصیده‌ای چو گلستان نوبهار.
 در مدح آن شهی که ملانک به سده‌اش^۴،

^۱ از صفحه ۲۷۷ جنگ المهمات

^۲ محنت و غم

^۳ اضطبار = صبر کردن، شکیبایی

^۴ سده = آستانه

جبهه نهاده‌اند به صد عجر و انکسار.
یعنی امام ضامن و آن نور هشتمین،
شاهی که شد رضا به بلاهای بیشمار.
خدّام روضه‌اش همه افواج قدسیان،
صف بسته‌اند همچو غلامان چویدار.
ای ضامن کرده غریبان دل ملول،
وی آنکه در گهت ضعفا راست مستجار.
سبقت گرفته گنبدت از عرش در علوّ،
وز رتبه می‌کند به نه افلاک افتخار.
هر کو شناخت عزّت و قدر و جلال تو،
با حکم عقل اوست ز مردان هوشیار.
در شاهراه موفقیت هر که راجل است،
نزدیک عارفان حیوانی است کم عیار.
کردی ظهور فضل و کمالات بی‌قیاس،
در احتجاج^۱ غامض^۲ مامون نابکار.
جهد جهید^۳ کرد به اطفاء^۴ نور حق،
غافل از اینکه نور تمام است و آشکار.
با یک اشاره جسم پلید حمید را،
کردی غذا و طعمه‌ی شیران جان شکار.
مقصود کایناتی و مطلوبِ عالمی،
وابسته‌ی ولایِ تو قلب امیدوار.
به عطر دوستیت شها یوم نفخ صور،
بردارم از سرور سر از بستر خمار.

^۱ حجت و دلیل گنیرمک

^۲ بوروشوق

^۳ آرتیق چالیشما

^۴ سوئندورمک

از شرق جلوه‌ی رخ خورشیدوار تو،
 عظم رمیم رقص کنان خیزد از مزار.
 و آنکه بصد شوق سوی کوثر چه^۱ رو نهم،
 غوطه خورم که پاک شود گرد و هم غبار.
 خوف جحیم و سلسله و غل نباشدش،
 آن را که روز حشر تویی یار و غمگسار.
 شاهها منم یکی از مدیحان ذات تو،
 نالم به گلشنت گه و بیگاه چون هزار.
 کردم عریضه‌ای به ضریح منورت،
 ارسال با دو چشم پر از خون و اشکبار.
 کان سخا و معدن جود، ابر رحمتی،
 باری به مزرع اَمَلِ تشنگان بیبار.
 آنها که بر ظهور رسید از فضیلت،
 احصاش^۲ نی توان، مگرش ذات کردگار.
 اوصاف تو کما هو حقّه ندانمش،
 از قَلَّتْ^۳ شعور و خِرَدِ خوار و شرمسار.
 اشجار خامه ارض و سما صفحه گر شوند،
 از مدح تو نوشته نگردد یک از هزار.
 (جاذب) دو دیده دوخته برخوان بخششت،
 کن حاجتش روا و رهانش ز انتظار.
 ای شاه با وقار که دست عطای تو،
 بخشیده تاج زر به سلاطین روزگار.

^۱ چو

^۲ سایماق، شمردن

^۳ ازلیغی

لمحرره المتخلص بجاذب^۱

دوش بودم منزوی در کنج زندان آلم،
 مَهر خاموشی به لب بنهاده از حیرت بکم.
 در بحار فکر خوردم غوطه‌ها غواص‌وار،
 مختفی^۲ در قلعه صمت^۳ از هجوم هم و غم.
 ناگهان پیر خرد زد حلقه بر باب دلم،
 کی از پا افتاده از دوران چه خوابی لاتنم^۴!
 تا بکی از بهر این دنیای دون باشی غمین
 طبع را سرشار ساز از کثرت و فرط همم.
 شیوه‌ی خود ساز مدّاحی شاه اولیا،
 صاحب رایت وصی مصطفی کُهِف الامم.
 مدح من در حضرت اوصاف ممدوح جهان،
 فی‌المثل ارسال یک قطره است بر امواج یم.
 چون سلیمان رو بکرد از مور آن ران ملخ،
 شکر مر خَلّاق عالم را نِیم از مور کم.
 در بهارستان اوصاف شه دلدل سوار،
 بلبانت صد هزاران مادح اندر زیر و بم.
 نیست ممکن عشری از اعشار مدحش گر شود،
 سطح غیرا جمله‌ی اشجار^۵ قرطاس^۶ و قلم.

^۱ در صفحه ۲۷۹ جنگ المهمات

^۲ پنهان شده

^۳ لال و بی زبان

^۴ لاتنم = خواب!

^۵

^۶

گر حیات خضر یابم، نطق سبحانم دهند،
 کی میسر می‌شود کز صد یکی گردد رقم.
 یا علی، ای منبع احسان وجود و مرحمت،
 وی تو لای تو بر ما فرض از روز قَدَم.
 در گلستان جمالت فاخته کوکوزنان،
 ذکر اوصاف تو باشد عندلیبان را نَعَم.
 لایق تخت سلونی^۱، بانی احکام حق،
 سائل درگاهت از فغفور و کسری محتشم.
 پا نهادی بر دو دوش احمد از عزّ و شرف،
 ریختی از بام کعبه لات و غری و صنم.
 ای ولیّ خالق اکبر، وصی مصطفی،
 وی گدای کویت از جمشید و خسرو محترم.
 لیله المعراج بودی مونس و یار رسول،
 از طعام غیب بردی بهره از خوان کرم.
 گر نبودی علّت غائی افراد وجود،
 کی نمودی رخ صفیّ الله ز کهسار عدم.
 پرتو لطفت نمی‌تابید گر بر صحن سجن،
 تا ابد می‌بود یوسف از زلیخا، متهم.
 منقطع گردد ز فیضت لحظه‌ای گر ماسوا،
 بی‌سکون گردد زمین، افلاک می‌پاشد ز هم.
 کی شدی امّ القریّ حجّاج را جای طواف،
 گر نبودی مولد پالک تو در بیت الحرام.
 یا علی، ای کان غیرت، معدن جود و سخی،

^۱ - سلونی قبیل آن تفقیدونی - سوال کنید از من قبل از آنکه مرا نخواهید یافت. سخن حضرت علی (ع)

مرشد روح الامین، فرمانده بئر العلم^۱.
گر نبودی ذوالفقارت قاطع اعنان^۳ کفر،
می بُدی بنیان ایمان تا قیامت منهدم.
فتح باب خیبر از دست توانای تو شد،
تا گرفتی برید بیضا همای خود علم.
شاهباز اوج عشقی، حامی شرع مبین،
از نظام عدل تو گرگ است یاور با غنم^۲.
یا امیرالمومنین ای خسرو مالک رقاب،
یک نظر بر (جاذب) آواره از راه کرم.
پایمال محنت ایامم ای شاه جهان،
از جفای چرخ دول روزم چه^۱ لیل مدلهم^۲.
تا بکی محبوس باشم در زوایای هموم ،
دست من گیر ای شها، تا چند باشم جفت غم.
جایزه از حضرتت دارم تمناً یا علی،
بیخودم ساز از محبت تا شوم ثابت قدم.
چند خواهش دارم از درگاهت ای نور خدا،
مرحمت فرما ایا موسی کف و هارون خدم.
شافعم شو در بر خَلِّاق کلِّ ممکنات،
تا ز لطفش منکشف سازد حجابات ظَلَم.
وانگهم هادی صحرای نجف گردد مرا،

^۱ چاه علم

^۳ - گردن های

^۲

^۱ - چو

^۲ - شبی که روشن نمی شود

تا که در صحت بنالم از مسا^۱ تا صبحدم.
نور ایمان را برافزون به قلب بیقرار،
سرخوشم سازد ز صهبای ولایت دمبدم.
گر بپرسد حاسد مردود از راه حسد،
جایزه دادت شهنش، لا بگویم یا نعم؟
(جاذب) سرگشته را ای پادشاه لوکشف^۳
از جفای گردش دوران زده بیحد ستم.
دوستانت را شفاعت کن حضور کردگار،
دشمنانت را ز برق ذوالفقارت منتقم^۲.

^۱ شامگاه

^۳ - اشاره به حدیث

وله ایضا^۱

دوش بودم در خیال خویشتن،
 فکر می کردم مآل خویشتن.
 در بحار فکر خوردم غوطه‌ها،
 بستم ابواب مقال خویشتن.
 جسم نامی را مخاطب ساختم،
 کی مقید بر ملال خویشتن.
 تا بکی در سعی رزقی مبتلا،
 در خیال ماه و سال خویشتن؟
 تو چنین پنداری اینکه رزق تو،
 میرسد از قیل و قال خویشتن.
 روزیت را رو بخواه از کردگار،
 حی و فرد و ذوالجلال خویشتن.
 میدهد روزی بکلّ ممکنات،
 آن خدای لایزال خویشتن.
 چاره ای از بهر عقابیت نما،
 گریه کن بر سوء حال خویشتن.
 شدت موت و فشارت یاد کن ،
 فکر کن روز سوال خویشتن.
 ای مقید بر قیودات جهان،
 ترک کن سوء فعال خویشتن.
 شرم کن از کردگارت ای جهول،
 ردّ و تبدیلی خصال خویشتن.
 تا بکی لهُو و لعب ای بی حیا،
 می بسازی اشتغال خویشتن.

^۱ صفحه ۲۸۰ جنگ المهمات

یا همه این معصیت خواهی بهشت،
 شرمی از فکر محال خویشتن.
 چند روزی عمر خود فرصت بدان،
 چاره ای کن بر ضلال^۱ خویشتن.
 ای دل از گرگ اجل غافل مشو،
 عبرتی گیر از مثال خویشتن.
 عضو تو از هم بریزد زیر خاک،
 فخر منما بر جمال خویشتن.
 افضلی از کل مخلوق جهان،
 می بدان قدر کمال خویشتن.
 طاعت حق را نما ای بوالهوس،
 چند روزی امتثال خویشتن.
 روز محشر در حضور انبیا،
 می بترس از انفعال خویشتن.
 (جاذبا) از لطف حق غافل مباش،
 آن غفور بی مثال خویشتن.
 دست از دامن حیدر وا مگیر،
 ای مشویش از کللال^۲ خویشتن.
 یا ولی الامر از لطفت بکن،
 کامیابم از وصال خویشتن.
 چشم کورم را بده ای مستجار^۳،
 کحلی از خاک نوال خویشتن.
 ای شها در گرمی روز حساب،
 منزلم ده در ظلال خویشتن.

^۱ گمراهی

^۲

^۳

غز اللر

در خلوتی نشسته بدم زار و مبتلا^۱،
از هاتفم رسید ندایی به این نوا :
کای مرغ پر شکسته بزن بال و پر همی ،
خود را رسان به اوج ثریا تو از ثری^۲ .
در قید آب و خاک به کی مانی از قصور،
جهدی بکن که وا برهی زین غم و بلا.
دانی که در نشیمن تو که نشسته است،
آنها که غیبت تو نمودندو ما مزی^۳ .
این کار کیست کار جدت آدم صفی،
گندم بخورد، حکم رسیدش به این ندا:
اخرج من النعم الی الارض فاهبط^۴ ،
اندر فضل ارض بکن نشو و هم نما.
جدم بهشت بدو گندم فروختش ،
من ناخلف نیم^۵ به دو ارزن کنم شرا^۶ .
در حیرتم که از چه جهت جمله شمار ،
می شد مباح، و نهی ز گندم شدی چرا ؟
جاذب، فرو ببند لب و خوان کمیل راه،
بنگر که گفته : اسعدہ ذالک القضا^۷ .

^۱ صفحه ۳۲ جنگ المهمات

^۲ ثری = خاک

^۳

^۴ هبوط کن! خارج شو از بهشت و به زمین فرود آی.

^۵ نی ام، نیستم.

^۶ ساتام، معامله کنم

^۷ سعادت در آنست که دل به قضا بسپاری.

بو کلبه می منور قیل بیر دمی نگارا،
 مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا.
 هجران اودو وجودیم یاندیردی قیلدی معدوم،
 گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را.
 وصلین ضیافتیندهن رد ائتمه من گدانی،
 کز خوان پادشاهان راحت رسد گدا را.
 هر نه جفا کی قیلسان من زار بینوایه،
 حکمت رسد ولیکن حدی بود جفا را .
 دوتدوم کی آب حیوان ایچدوم^۲ نه سودی واردور،
 کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را.
 منکه غمیندهن اؤلسم، دای سودی - نفعی یوخدور،
 آب از دو چشم دادن بر خاک من گیا را.
 مشکل گندوم جهاندان، بو داغ حسرت ایله،
 تا اینکه باز بینم دیدار آشنا را.
 نه سیم و زر قطاری معشوقه لر گؤزونده،
 وقعی است ای برادر! نه زهد پارسا را.
 ای لیلی زمانه، برقع گؤتور یوزوندن،
 تا مدعی نماند مجنون بی نوا را.
 «جاذب» سنه بو قسمت روز ازل یازیلدی،
 پس هر چه هست آید، گردن بنه قضا را.

^۱ صفحه ۳۵ جنگ المهمات

^۲ چوخ یاخشی اولاردی بونو دوزگون اولاراق بئله یازئیدیک: ایچدیم. آنجاق امانتی ساخلاماق اوچون بئله یازیلدی.

ای یار گزیرسن بو خیابان آراسیندا،
 حسنون چمنینده بو گلستان آراسیندا .
 موسی کیمی ظاهر اندوره ن^۲ سن ید بیضا،
 باغ ایچره دییه ن سنبل و ریحان آراسیندا.
 بو زلفیله صد یوسف مصری،
 بند ائلمیشن چاه زرخدان آراسیندا.
 لایق دگو^۳ باغ ایچره گزن، ای گل خوشبو،
 الحق اولو^۴ گول خار مغیلان آراسیندا.
 اطراف لبونده هامی عشاق مگس وش،
 پابند دولار اول شکرستان آراسیندا.
 گر بحر دگیلسن، نه دور اول خال سیاهون،
 زمزم سویی جاری در و مرجان آراسیندا.
 اول صفحه سینه ساناسان دشت مینادور،
 قوربان اولوم کاش او پستان آراسیندا.
 حاشا کی سنون تک آچیللا بیر گول خوشبو،
 کلا بیله گول گر اولا بستان آراسیندا.
 زاهد، منی منع ائیلهمه معشوق ایله، با الله،
 مین عشوه اولور عاشق نالان آراسیندا.
 ظللمات او گیسوده یوز اسکندر دوران ،

^۱ صفحه ۳۷ جنگ المهمات

^۲ - خمسه لهجه سی ایله = اندیرسن. آنجاق یئرلی لهجه نی دوزگون ساخلاماق اوچون، عئینی حالین گتیردیک.

^۳ دئیل

^۴ اولور، اولار

جانین آلوران^۱ چشمه حیوان آراسیندا.
 کؤنلوم غم هجرونده سانارسان کی دمیر تک،
 کوییده اولور پتک ایله سندان آراسیندا.
 انصاف دگیل گلخن فرقتده یانوم^۲ من،
 سن سیر ائده سن گلشن رضوان آراسیندا.
 مجنون کیمی ای لیلی دوران نه روادور،
 سرگشته قالوم^۳ غول بیابان آراسیندا.
 مستور اول، ای غارت دین، آفت اسلام،
 تا فرق اولا بیر کفریله ایمان آراسیندا.
 آز عشوه و غمزله خراب ائت بو جهانی،
 گؤر شورشی سن کبر و مسلمان آراسیندا.
 خوبان جهاندور هاموسی سلطنت اهلی ،
 تاج اهلی سنن^۴ زمره خوبان آراسیندا.
 بوحنسله گربیشه یه ائتسن گذر ای ماه،
 سوزان ائدهرن شیرینی نیستان آراسیندا.
 گر خلدده^۵ مختار ائده لر «جاذب» زاری،
 سن شوخی سئور حوری [و] غلمان آراسیندا.

^۱ آلیرسان

^۲ یانیم

^۳ قالیم

^۴ - سنسن

^۵ خلد = بهشت

نگار مهوشم صد برگ گل در آستین دارد^۱،
 دو زلفش مشک و اندر لعل شیرین انگبین دارد.
 دو چشمش عشوه پرداز است، خدایا چند غمّاز است،
 بغایت شوخ و طناز است، زلف عنبرین دارد.
 لبش نازک زبرگ گل، رخس روشنتر از خورشید،
 قدش رعنا تر از هر سرو، خال نازنین دارد.
 خدایا این پری باشد، و یا حورو ملک باشد،
 و یا آهوی چین باشد، دو لعل شکرین دارد.
 چه قامت فتنه ای برپا، چه گل سر تا به پا غمزه،
 به حسنش مشتری مشتاق و زهره آفرین دارد.
 اگر نازد فلک بر مه که ماه انوری دارم،
 بگویم: رو پی کارت، که این مه بر جبین دارد.
 اگر آهوی چین باله که مشکم باشد اندر ناف،
 مرا گویم که یارم صد چو تو عبد کمین دارد.
 اگر شاهان عالم لشکر و ملک و حشم دارند،
 چه باکم، دلبرم آفاق خوبی در نگیں دارد.
 اگر (جاذب) بدرگاهش رسد، گویند مخلوقات،
 که این بیچاره در عالم ز مهرویان همین دارد.

^۱ صفحه ۳۴ جنگ المهمات

گو چه شستی است آنکه دیدارش فرو فرهنگ دهوشستی
رخش زرد و دلش سوزان، روانش پر خوشستی.
جدا سازند گاهی از تنش از بهر خاصیت،
ز خونش جام چون یاقوت احمر سرخ پوشستی.
بهر جایی که آید صیت اجلال همایونش،
تمام خلق بر صوتش فراداده گوشستی.
اگر چه آتش است کام و دست و دل همی سوزد،
ولی با این صفت بر کام و روح خلق نوشتستی^۱.

^۱ گوش هستی. همچنین است در ابیات فوق.

قدسیان می‌گویدم از باغ عدن،
کانچه عقلت می برد شیر است و آب.
در رکاب شاه دین جان کن نثار،
چابکی خواهی، سر از خدمت متاب.
یاوران رفتند و تنها مانده ای،
ترسمت منزل نبینی جز بخواب.
تا نبازی جان خود، محصول عیش -
برنگیری، رنج بین و گنج یاب.
غوطه زن در خون و بگذر از جهان،
لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر [ن] خواب.
این شب قتل است، در تاب و تیم،
شب نشینم تا برآید آفتاب.
گر تو وصل حور خواهی بی جدال،
تشنه خسید کاروانی در سراب.
(جاذبا) در درگه اکبر بنال ،
تا شوی مستغرق دریای آب.

دل ز مدار فلک بی حساب^۱،
اضطرب یضطرب اضطراب.
دهر مرا بهر جفا و ستم،
انتخب ینتخب انتخاب.
قلب پریشان ز جفای فلک،
انقلب ینقلب انقلاب.
آه که این نفس دنی بس گناه،
اکتسب یکتسب اکتساب.
چاره ز دستم شد و گرگ اجل،
اقترب یقترب اقتراب.
هر چه فلک قسمت جانم نمود،
اتهب یتهب اتهاب.
رست کسی کو زملاقات خلق،
احتجب یحتجب احتجاب.
عمر گذشت و بدن ناتوان،
اغترب یغترب اغتراب.
بس سنواتی است که با اهل جهل،
اضطحب یضطحب اضطحاب.
ازستم چرخ نشد کو دلم ،
اطرب یطرب اطراب.
(جاذب) بیچاره برای فرج ،
ارتقب یرتقب ارتقاب.

^۱ صفحه ۳۷ جنگ المهمات

لمحرره

یاز غماز دلم را از کفم بر بوده است،
هر که او یار ندارد ز الم آسوده است.
آنکه کو شو؟؟؟ بدلیش محزون است،
پر عیان است که از و ستم نغوده است.
(جاذبا) جذبه عشق است که مجنون فقیر،
راه صحرا و بیابان به قدم پیموده است.

وله ایضا^۱ فهیما

دوش کردم از جفای چرخ دون بس آه و زار^۱،
 دود آهیملن کدر اولدو روی روزگار.
 از هجوم لشکر غم با هزاران اضطراب،
 کنج غمده بیقرار و درد الیندن تن نزار.
 حبذا^۲ آن عهد ماضی را که در گلزار وصل،
 خرم و خوشدل گزردوم^۳ بی ملال و بی نقار.
 کو مست آن ایام خوش کاسوده اندر یک وثاق،
 ساغر می الده خرم، خالی از اغیار یار.
 بس کجا شد یار من، آن شاهباز تیزچنگ،
 بال و پر آچمیش گزه ر اول صید گاهی ایچره سار.
 جرات زاغ و زغن بین کو شده شهبازگیر،
 صعوه^۴ بیعرضه گوئر اولموش نئجه شاهین شکار.
 از فراق دلبرم مهجور باشم تا به کی؟
 بو روادور ای فلک ، بویی چشید و رای روزگار.
 (جاذبا) باشد معینت^۵ کردگار لم یرال،
 وصل دلداره چاتان در باغهای چشمبار.

^۱ صفحه ۱۱۸ جنگ المهمات

^۲ خوشا

^۳ گزردیم

^۴ سئرچه، بالاجا بیر قوش، گنجشک

^۵ کمکت، یاورت

وله ايضا فهما

منى سرگشته و حيران قیلان اول روى ماهوندور^۱ ،
ایده ن دیوانه من شیدانی، اول زلف سپاهوندور.
تو ای شوخ ستمگر، رحم کن بر حال مشتاقان،
بیخان گوئیوم ائوین بالله سنون اول کنج نگاهوندور.
دو ابروی کماندار کجت، قوسین او ادنی^۲ ، دییه ن
شورور و یا رزم ایچره صف چکمیش سپاهوندور.
تجاهل می کنی ز افتاده ات، گویا نمی دانی،
شکست گوئیومه باعث، سنون طرف کلاہوندور.
ز هجر قد دلجویت شده روزم چو شب تاریک ،
باسان بولشکر شامی طلوع صبحگاهوندور
نگارا ، مهوشا ، عاشق کشا ، سردار گلرویان!
کی گل سن قویما، جاذب خوار اولسون، عز و جاهوندور.

^۱ صفحه ۱۱۸ جنگ المهمات

لمحرره المتخلص بجاذب فی التضمین و تبدیل اللفظ من (عاجز)
 بهار فصلی گنچوب ساکت اولدو تیهورل^۱،
 چمن ایچینده خروشه گلوبدو بیقولر.
 دیگر چه ماند مرا می ندانم، ای یاران،
 الیمدن آلمادی، قویدو بو چشم آهورل؟
 زنند تیر به چشمم به ناوک غمزه،
 باخاندا نازیله، شوخ چشم جادولر.
 برای صید دل ناتوان دام و کمند،
 ایکی طرفده قوروب زلف عنبرین مولر.
 سهی قدان به خیابان چه در خرام آیند،
 گذار ائده نده چمن ساری سرو دلجولر.
 کجا روم، به کی جان خورم برم بیرون،
 گوژوم گوژه - گوژه جانیم آلور بو بدخولر.
 مباد خسته شود جسم نازکت یارا،
 او سرو قامتوه سارماشوب دو گیسولر.
 سالولار^۲ گویلومه لرزه او تازه لیمولر.
 دلم از هجر جدایی شکست زورق صبر،
 بو غربت ایچره کؤنول اوژ نگارین آرزولر.
 بداد من نرسد گر جناب ناصرخان،
 آلوللا جانیمی شیرین زبان سخنگولر.
 فدای طبع روان تو (جاذبا) سرو جان،
 نصیب اولا سنه دائم وصال مه رولر.

^۱ صفحه ۱۱۸ جنگ المهمات

^۲ سالیرلار

لمحرره

۱ بنم کیم عالم ایچره بیر زمان دیداره حسیندم^۲،
لقای روی زیبای چو ماه یاره حسیندم.
نگارا، مهوشا، سمین برا، سردار به رویان،
گلوب گؤرسن کی من اول طره طراره حسیندم.
دوشوب سودای عشقین باشیما گؤر شور و غوغانی،
صفای قلبیلن سن دلبر عیاره حسیندم.
نه حاجت واردو تریاق عراقه ، ایسته‌مم بالله،
که با صد شوق زر گیسوی ماره حسیندم.
قاچار اول صید کیمین، صیادی گؤرگج، لیک من عاشق،
کمند زلف غم اندر خم دلداره حسیندم.
یوخومدور رغبت و میلیم داخی سیر گلستانه،
گلستان جمالین ایچره اول رخسار حسیندم.
یاخوبدور جانیمی ایام هجران ، داده یئت یارا،
کی بیر تیر نگاه نرگس بیماره حسیندم.
منم تک عاشق صادق، داخی گلمز بو دونیایه،
منم منصور ثانی، که پای داره حسیندم.
داخی هیچ مطلبیم یوخ صفحه دوراندا الا،
سنونلن بیر وثاق خالی از اغیاره حسیندم.
گوروم کیمدور یئتورسون یاریمه من بی کس زاری،
بو عالم ایچره صاحب همت سرشاره حسیندم.
هامی گولدن تیرا ایسته‌رم ایران آراسیندا ،
گل اطراف نهر آب چشم باره حسیندم.
گئچوبدور درد درماندن منیم، ای (جاذب) مسکین ،
دوای درد ایچون اول حیدر کراره حسیندم.

^۱ صفحه ۱۲۳ جنگ المهمات

^۲ عاشیقیم، باغلی یم.

لمحرره

گر یار اولان بو غمزده‌یه، ای بلالو یار^۱،
 رضوان ایچینده حوری و غلمانه باخمانام^۲.
 گر سایه ساللا او قد موزون جانیمه ،
 گؤرگج جمالوی . . .^۱ باخمانام.
 تا گؤردوم اول دو زلف سمن سایین، ای نگار،
 ایام دهرده شب یلدایه باخمانام.
 بیر بوسه گر وئره ن او لب لعل فامیدن،
 تا وار حیات، شربت احلایه باخمانام.
 گیسوی عنبرینه نیچون پرده دار ایسن،
 قورخما که من او زلف چلیپایه باخمانام.
 بستان ناز ایچینده نیچون^۳ ائتمیره ن خرام،
 بالله که من او قامت رعنایه باخمانام.
 نیچون نقاب چکمیش اول روی ماهوه،
 باک ائیلمه، او نرگس شهلایه باخمانام.
 آفرین ایچینده گؤردوم او دندان صافوی،
 غواص وار لؤلؤی دریایه باخمانام.
 من جانیم اوللا، بذل ائدره م بیر نگاهوه ،
 بو امرده نصیحت آبایه باخمانام.
 گر منع ائده رقیب که ال چک او یاردن،

^۱ صفحه ۱۲۳ جنگ المهمات

^۲ باخمازام، تاکید ایله باخمازام معنا سیندایدیر.

^۱ - در نسخه اصلی نیز جای خالی است

^۳ نه اوچون؟ نه ایچین؟

بیل سن یقین که صحبت اعدایه باخمانام.
مژگانیدن اگر آتاسان اوخ بو جانیم،
اوز دؤنده ریب جراحت اعضایه باخمانام.
شیرین کیمی تطف ائدوب گل عیادته،
باخ گؤر جلال خسرو دارایه باخمانام.
گؤیلوم قوشو قونورو سنین آشیانه ین،
باللهی او ذروهی عنقایه باخمانام.
اول وقتدن که ملک جنونون امیری یم،
تاج و نگین و شوکت کسرایه باخمانام.
هر کس ائشیتدی منله سنین عشق حکایتین،
اولدو مقرر که وامق و عذرایه باخمانام.
طومار عشقیمی او جماله گؤزهل دئدی،
هرگز کتاب هاشم و سلمایه باخمانام.
قصر وصالین ایچره منه گر وئرهن مقام،
افلاک ایچینده عرش معلایه باخمانام.

باخ بیزه، سن ائتمه غرور، ای صنم^۱،
 ما همه چشمیم و تو نور، ای صنم.
 میل ائله مز جنته و حوری یه،
 هر که ببیند چو تو حور، ای صنم.
 گر سنی [تشبیه] ائله دوم حوری یه،
 ترک ادب رفت و قصور ای صنم.
 اینجیمه مندن، سنه قوریان اولوم،
 غاییم از ذوق حضور، ای صنم.
 سالما یوزون اوستونه بو زولفووی،
 موجب فتنه است و فتور، ای صنم.
 طاقتیمی طاق ائله دون، قویمادون،
 تا بنشینیم صبور، ای صنم.
 شعله چکر عشقین اودو هر زمان،
 از جگرم همچو تنور، ای صنم.
 مونجه^۲ تۆکوب قان بو قاشون خنجری،
 سیر نگرده به مرور، ای صنم.
 ایندی کی «جاذب» سنه پابند اولوب،
 موضع ناز است و غرور، ای صنم.

^۱ صفحه ۳۲۵ جنگ المهمات

^۲ - بونجا، به شکل محاوره ای به معنی اینقدر.

منه باخ سن ای قراگوز، که قاپوندا بیر حقیرم^۱،
 به خدا که گر بمیرم، دلم از تو بر نگیرم.
 تب عشقه ای عزیزان، بیلورم علاج یوخدور،
 برو ای طیبیم از سر، که دوا نمی پذیرم.
 نه عجب لطیف رخسار، نه بلالو قامتین وار،
 تو بخاستی و نقشت بنشست در ضمیرم.
 غم عشقه دوشگجیمدن، داخی صبر و تاب یوخدور،
 که ز خویشتم گریزاست زدوست ناگیرم.
 هدف ائتمیشم بوجانی اوخونا او دلربانین،
 بگذار تا بمیرم که همی زند به تیرم.
 اله آلسان ای نگاریم، کرم ایله گوزگو باخسان،
 به زبان خود بگویی که بحسن بی نظیرم.
 قسم اولسون اول جماله، که ییخوبدو خانمانیم،
 که نه من غنوده ام دوش و نه مردم از نفیرم.
 سنین آیریلیق غمینده یانوری بو «جاذب» زار،
 که خوشست عیش مردم به روایح^۲ مجیرم^۳.

^۱ صفحه ۳۶ جنگ المهمات

^۲ روایح = جمع روح

^۳ = مجیر

رقیب بهر ملالم بساخت انجمنی^۱،
 گمان سالوبدو نظر دن او ماهپاره منی.
 که یار مهوش سیمین بر سیه مویم،
 ائدوبدو حکم که چکسونله^۲ پای داره منی.
 سرم چون گوی به پای نگارم افکندم،
 هزار بار اگر ائتسه پاره - پاره منی.
 از آن زمان که گرفتار عشق او شده‌ام،
 سالوبدو قیس^۳ صفت دشت و کوهساره منی.
 زهی شهامت من از آستانت استشلام،
 بیرسی واری که یئتورسون بو اعتباره منی.
 ایا نسیم صبا، گر گذر کنی سوی یار
 دئی سن اویاره، که چوخ دوتماسین کناره منی.
 سیاه بخت نبودم ز اول عمرم،
 ائدوبدو طره شبرنگی بختی قاره منی.
 جراحیتم عشق وجهها حسبی^۴،
 یارالو آهو کیمی وورمیون دوباره منی.
 رقیب سنگ دل جدایی فکنده در مابین،
 قویوبدو حسرت او محبوب گلغذاره منی.
 دع المعالجه یا طبیب قف و اجهل،
 اگر که گلمه‌سه یار، اؤلدوره ر بو یاره منی .

^۱ صفحه ۱۲۱ جنگ المهمات

^۲ چکسینلر

^۳ مجنونون اصیل آدی قیس دیر.

^۴

کدام یار ستمگر بکشت عاشق را،
او شوخ او لدوره آورده آشکاره منی.
چه حاجتم به وصال جمال حورالعین،
سنونله غسل و ثروب قویسالار مزاره منی.
رقیب محرم بزم وصال یار شده،
بودور که قویماز اوزاقدان ائدوم نظاره منی.
چه جرم کرده‌ام ای شوخ چشم سنگین دل،
که تابشورویسن یکی زلف شاهماره منی.
زهی، سعادت کامل مراست، ای «جاذب»،
شفقت ائیهله آلا بیر گنجه قوجاره^۱ منی.

^۱ قوجاغه

مخمس لر

عارفا پاک کن از شیشهٔ دل گرد و غبار^۱،
فصل نوروز رسد گوش نما صوت هزار،
به نگر بر روش کبک دری در کهسار،
"بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار"^۲،
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار.

ایزد قادر [و] دانا و خداوند ودود،
حکمت بالغه در خلقت اشیاء نمود،
صفحهٔ ارز به زنگار نباتات اندود،
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار شهود،
هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار.

مطربا، ساز نی ات ساز نما در گلشن،
ساقیا با من سرمست دمی باده بز،
بر مشامت برسان عطر گل و بوی سمن،
«صوفی از صومعه گو خیمه بز صحن چمن»^۳
.....^۴

عاشقان فصل ربیعست بحالند از شوق،
مهوشان غازه^۴ به ابروی بمالند از شوق،
خوبرویان همه در غنچ و دلالتند از شوق،
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق،
نه کم از بلبل مستی، تو بنال، ای هشیار!

^۱ صفحه ۳۱ جنگ المهمات

^۲ علاوه بر فرم شعری، جاذب شعری از سعدی را تضمین کرده است

^۳ این مصرع در نسخه خطی نیز افتاده است.

^۴ - زینت، وسمه

هیچ دانی که چرا سنبل و گل می رویند،
 به بهاران همگی منبت^۱ خود را جویند،
 ناله طیر که بینی نه بخود می مویند،
 خیرت هست که مرغان چمن می گویند،
 کاخر ای خفته، سر از بالش غفلت بردا!!

هر چه آن مشک که در آهوی چین و چگل است،
 جمله از فیض بهار است، نه از آب و گل است،
 جاهل بی بصر و کور ز حق منفعّل است،
 آفرینش، همه تنبیه خداوند دل^۲ است،
 دل ندارد، [آن] که ندارد بخداوند اقرار.

همه آسوده ز الطاف ربوبیت او،
 جمله شادان ز بشارات عطوفیت او،
 کیست کو خدشه کند در حکم خلقت او،
 هر که امروز نبیند اثر قدرت او،
 غالب آنست که فرداش ببیند دیدار.

کبک کهسار و هزاران همه در تسبیحند،
 لاله و سنبل و ریحان همه در تسبیحند،
 جمله اشیا به بهاران همه در تسبیحند،
 کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند،
 نه همه مستمعی فهم کند این اسرار.

^۱ - محل رویدن گیاه

^۲ در نسخه "مل" است که صحیح می نماید، اما ...

چند پویی پی تحصیل رفاهیت خویش؟،
مدتی در صور و نقش عجایب اندیش،
کاندرین نقش و صورها نی عقل است پریش،
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش،
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار.

آن خدائی که شرر بر دل پروانه کند،
قیس را شیفته لیلی و دیوانه کند،
هر گلی را به چمن دلبر و جانانه کند،
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند،
بوی نسرين و قرنفل برسد بر اقطار.

بنگر صورت مرغوبه که ستار عیوب،
به چه خوبی به در آورد گل از جوف حبوب،
کیست کو دفع کند از دلت امراض کروب^۱،
یا تواند که دهد میوه شیرین از چوب،
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار.

خیز و جامی ز می احمر و نوشینه طلب،
منبت بقل^۲ ربیعست به فرموده ربّ،
کلّ اشیاء در این فصل بشورند و طرب،
آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب!،
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار.

^۱ کر و فر، کبر، میکرب ها

^۲ - تره

دفتر معرفتست جملهٔ اوراق شجر،
عاشقی گر، بسوی باغ و چمن رخت ببر،
با دل صاف به هر لاله و ریحان بنگر،
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر،
راست چون عارض گلبوی عرق کردهٔ یار

عارفانه بنگر قدرت خلاق مجید،
که چسان جیب شکوفه بلب جوی دوید،
باغبانان چمن حسن چه خوش دگه بچید،
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید،
در دکان به چه رونق بگشاید عطار!؟

صوفی از زرق و ریا خانه نشین است هنوز،
عاشقا، در طرف شمع چو پروانه بسوز،
بهر خود معرفت حق به بهاران اندوز،
خیری و ختمی و نیلوفر و بستان افروز،
نقشهایی که در او خیره بمانند ابصار.

شکر لله که رسید عیش و دم نوروز است،
ناوک غمزهٔ خوبان چمن دلدوز است،
به جنود دی و بهمن شه گل فیروز است،
این هنوز اول آثار جهان افروز است،
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار.

در ترقی همه اوراق شجر روز بروز،
اثر فصل ربیع است که گردیده بروز،
عنقریب است که مفتوح شود باب کنوز^۱،
شاخها دختر دوشیزه^۲ باغ است هنوز،
باش تا حامله گردند به الوان ثمار.

بلبل و فاخته اندر سر گل بستیزند،
خوبرویان چمن از لب جو برخیزند،
بر رخ خویش دو گیسوی مسلسل ریزند،
بندهای رطب از نخل فرو آویزند،
نخل بندان قضا و قدر شیرین کار.

گل صد برگ به بستان شد با اورنگی،
طره سنبل و نسرين چمن شبرنگی،
حوری باغ عدن نیست به این ارژنگی^۲،
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی،
هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار.

خوشه های رطب نخل به سیمینی و لطف،
دانه های عنب تاک به رنگینی و لطف،
مثل گیسوی دلارام به مشکینی و لطف،
شکل امرود تو گویی که به شیرینی و لطف،
کوزه ای چند نبات است معلق در بار؟.

^۱ جمع کنز، گنج ها

^۲ ارژنگ =

سوی صحرا و چمن روی بیاور تو دمی،
که شده زلف عروسان چمن خم به خمی،
بلبل افکنده به بستان ز نوا زیر و بمی،
حشو انجیر چه حلوا گر صانع که همی،
حبّ خشخاش کند در عسل شهید به کار.

بنگر قدرت خلاق خداوند مبین،
گسترانده به در و دشت فرش رنگین،
دانه هر ثمری کرده چه شهید شیرین،
گو نظر باز کن و صنعت نارنج ببین،
ای که باور نکنی فی الشجر و الاخضر نار^۱

خوش نسیمی ز صبا می وزد اندر بستان،
گو بیا باب جنان را بگشوده رضوان،
باغبان دسته گل بسته به شاخ رضوان،
آب در پای ترنج و به و بادام روان،
همچو در زیر درختان بهشتی انهار.

عارف آنست که با یاری و فیروزی بخت،
اندترین فصل کشد بر طرف بستان رخت،
در لب جوی به شبهای منور ار فخت^۲،
یا به تاریک شب از سایه انبوه درخت،
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار.

^۱ - آتش سبز را در درخت باور نداری!

^۲ - مهتاب

خنک این نفس دنی رام بگردان به مرور،
از رخ شاهد معنی فکن این پرده بدور،
این خیالات ز فقدان کمل^۱ است و شعور،
پادشاهی نه به دستور بود، نه گنجور،
نقشبندی نه به شنجرف^۲ بود یا زنگار.

--- گر تو پندم شنوی باده عرفان نوشی،
افلا غافلی او خویش و به کی ور هوشی،
بر به درگاه خدا از دل و جان بخروشی،
کاینهمه پرده که بر کرده ما می پوشی،
گر به تقصیر بگیری نگذاری دیار.

خالقا اینهمه عصیان که ز ماها دیدی،
از وفور کرم و لطف به ما بخشیدی،
پرده از کار عبادت ز کرم ندریدی،
فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی،
بخداوندی خود پرده بیوش ای غفار.

نروم بر در دیگر ، تو خداوند منی،
طلبم مغفرت از تو، تو خداوند منی،
میکنم مسئلت از تو ، تو خداوند منی،
درد پنهان به تو گویم تو خداوند منی،
تا نگوییم که تو خود مطلعی بر اسرار.

«جاذبا» دوش شنیدم که ملائک گفتند،
حبّذا حال کسانی که به عرفان رفتند،
مثل سعدی بسی در سخنها سفتند،
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند،
راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار.

لمحرره فی التخمیس

یاد ندارد جهان مثال محمد(ص)،
سوره‌ی قرآن بود مقال محمد(ص)،
می نگرد عرش بر جلال محمد(ص)،
ماه فرو ماند از جمال محمد(ص)،
سرو نروید به اعتدال محمد(ص).

ارض و سما را مقام و منزلتی نیست،
لوح و قلم را قیاس و مرتبتی نیست،
جز بودش وجود مفرغتی نیست،
قدر فلک را کمال و معرفتی نیست،
در نظر قدر با کمال محمد(ص).

چونکه به کشتی نمود نوح اقامت،
از شرف ذکر او بماند سلامت،
پیرو او کی برد ملام^۱ و غرامت،
وعده ی دیدار هر کس بقیامت،
لیله اسرای^۲ شب وصال محمد(ص).

^۱ - ملامت

^۲ - شب معراج

کس نتواند که مدح او کند احضاً،
لیله الاسری بشد به مسجد اقصا،
بنده ی درگاه اوست حضرت عیسی،
آدم و نوح و خلیل و یونس و موسی،
آمده مجموع در ظلال محمد(ص).

سامعه ام را مجال گفت و شنو نیست،
کلک مرا حد ذکر مدحت او نیست،
خنک فلک را خیال در تک و پو نیست،
عرصه ی دنیا مجال همت او نیست،
روز قیامت نگر مجال محمد(ص).

گر نبود هیچ لعب و نشر نباشد،
روز و شب و وقت و سال و شهر نباشد،
جنبش امواج آب [و] بحر نباشد،
شمس و قمر در زمین حشر نباشد،
نور نتابد مگر جمال محمد(ص).

از همه پیغمبران پیش به چوگان،
گوی شفاعت ربوده است ز میدان،
آن همه پیرایه بسته جنت و رضوان،
لؤلؤ و مرجان عقیق و حوری و غلمان،
بو که قبولش کند بلال محمد(ص).

لمحرره فی التخمیس

دوشم به شور عشق بشد قلب محتوی،
صد ساله ره ز طبع بکر بگردید منطوی،
شهباز فکرتم شده در باغ مستوی،
بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی،
می خواند دوش درس مقامات معنوی.

در کوه به شور عشق بشد قلب محتوی،
صد ساله ره ز طبع بکر بگردید منطوی،
زیبنده سریر سلونهی در باغ مستوی،
بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی،
تا از درخت نکته ای توحید بشنوی.

دل از حب جاه بده نور (و) شست و شوی،
در نیل مقصدت بنما جهد و جستجوی،
آورد دمی به صحن گلستان عشق روی،
مرغان باغ قافیه سنجید و بذله گوی،
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی.

آن یار نازنین که به عاشق عتاب کرد،
برگردنش دو زلف چلیپا طناب کرد،
برگو به او که بهر چه میل شراب کرد؟،
چشمت به غمزه خانه ی مردم خواب کرد،
مخموریت مباد که خوش مست می روی.

ای طالب ریاست، ازین دهر درگذر،
از دولت و منال نباشد ترا ثمر،
بر رفتگان بدیده‌ی عبرت نما نظر،
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر، -
کای نور چشم من، بجز از کشته ندروی.

ای آه و صد افسوس از این چرخ نیلگون،
از تپه راه گم‌رهیم نیست رهنمون،
از بحر عشق چون به سلامت روم بیرون،
این قصه عجب شنو از بخت واژگون،
بکشت یار به انفاس عیسوی.

مارا از این جهان نصیب جهانیان نبرد،
کس ره به کنه سر خراباتیان نبرد،
زین دیر هر که رفت، دل شادمان نبرد،
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد،
زنهار، دل میند بر اسباب دنیوی.

هر کس مجرد است مر او راست خواب امن،
نبود برای قیصر و فغفور خواب امن،
انور فراز پوست پلنگ است خواب امن،
خوش فرش بوریا و گرامی و خواب امن،
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی.

اصفا^۱ حرف دیو بد اختر نمی‌کنم،
شکوه ز هست و نیست خز و زر نمی‌کنم،
رغبت به تاج و مسند قیصر نمی‌کنم،
درویشم و به شاه برابر نمی‌کنم،
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی.

بر زال نو عروس فلک نیست اعتماد،
بیش از کفن نبرد چه گیو و چه کیقباد،
برخوان ز قول خواجه دو سطر و بگیر یاد،
می‌خور، بشو بنده، که دل تنگیت مباد،
بعد از تو، خاک بر سر اسباب دنیوی.

ز اوضاع روزگار دلم گشته بحر خون،
قلیم به اضطراب ازین دهر ذوفنون،
بلبل به شاخ همچو سراید به ارغنون،
دل در جهان مبنده، که این چرخ واژگون، -
هر روز بر سر نهد این تاج خسروی.

(جاذب) چو ننگ خویش بکلی بباد داد،
بر پادشاه عشق خط انقیاد داد،
ترغیب شو^۲ خواجه نمود اعتقاد داد،
ساقی مگر وظیفه‌ی حافظ ز یاد داد؟،
کاشفته گشت طره‌ی دستار مولوی.

مربع لر

ایضاً فی تربیع^۱

یار زرین قبا الیندن داد،
غم عشقینله اولموشام معتاد،
جان من جان من، فدای تو باد،
هیچت از دوستان نیاید یاد.

سالمیشان آتش فراقه بنی،
بند ایدوبسن او آغ بوخاقه بنی،
می روی، التفات می نکنی،
سرو هرگز چنین نرفت آزاد.

حایل ائتمه یوزووه زلف تری،
داغ ائتمه بو خسته خون جگری،
آفرین خدای بر پدری،
که تو پرورد و مادری که تو زاد.

گون به گون درد عشق اولومی^۲ شدید،
حسنون اوسته گلورمی حسن جدید؟،
بخت نیکت به منتهای امید،
برساناد و چشم بد مرساد.

^۱ صفحه ۳۴ جنگ المهمات

^۲ اولورمی؟- در زبان ترکی حرف «می» به معنی آیا بوده و جمله را سؤالی می کند؛ در زبان برخی شاعران برای تأکید بر روی فعل نیز به کار می رود.

خلق اندوب پادشاه روز الست،
کیپریگون اوخ ، نگاه و غمزه ن مست،
تا چه کرد آنکه نقش روی تو بست،
که در فتنه بر جهان بگشاد.

سالها آی اوسته زلف جانسوزی،
جانیما وورما تیر دلدوزی،
من بگیرم عنان شه روزی،
گویم : از دست خوبرویان دادا!

گل سرخ اوسته سالما ریحانی،
آیدا گوسترمه ایگی یلدانی،
تو به چشمان مست و پیشانی،
دل ، باز پس نخواهی داد.

مدتی دور که عشقه پابندم،
زلف پرچین و خاله حسبندم،
گفته بودم که رخت بر بندم^۱،
یا به " خوئین " ^۲ویا به " سعد آباد ".

^۱ رخت بستن = سفر کردن

^۲ شهر مادری شاعر است.

سیر اندوم اوردا دشت و باغ و چمن،
داغ اندوم سنبل و گول ایله سمن،
دست می ندارد از دامن،
خاک "قیدار" و آب "شیخ آباد".

پایمال ائتدی عمر و مو غم عشق،
عقلیمی زایل ائیلدی غم عشق،
آنکه هرگز بر آستانه‌ی عشق،
پای ننهاده بود، سر بنهاد.

زاهدی منع ائدردی زر قیله شید،
یار گوئلون قوشون قیلوبدور صید،
مرغ وحشی که می رمید از قید،
با همه زیرکی به دام افتاد.

(جاذبا) جسم اولوبدور جانه کمند،
سعدی دن اولدو بو ترانه بلند،
«همه از دست غیر ناله کنند،
سعدی از دست خویشتن فریاد»!

ایضاً فیہ

ای نسیم صبا، سن ائت گذری^۱،
دی او محبوبه :کای جفالو پری،
گر کنم در سر وفایت سیری،
سهل باشد زیان مختصری.

رحم قیل بو ستمکشه باری،
ردّ قیلماز چمن گولی ، خاری،
ای که قصد هلاک من داری،
صبر کن تا ببینمت نظری.

حسنوی خلق ائدوب خدای امم،
ظاهر ائتدی سنی ز کتم عدم^۲،
متحیر نه در جمال توام،
عقل دارم به قدر خود قدری.

دگیلم بو جماله واله و مست،
دگیلم خط و خاله واله و مست،
حیرتم در کمال بیچون است،
کاین جمال آفرید در بشری.

^۱ صفحه ۳۵ جنگ المهمات

^۲ سنی یوخدان وارا گتیردی، سنی یاراتدی.

گورمه سون خق روا بو محبوبی،
گوره هر کس بو شکل مرغوبی،
زانکه آیینه ای بدین خوبی،
حیف باشد به دست بی‌بصری.

وصل امیديله کئچدی جمله عمر،
کسیلوب بو هوسده رشته عمر،
سنگ را سخت گفتمی در همه عمر،
چون بدیدم ز سنگ سخت‌تری.

چوخ دیوبلر بو سرو نازه غزل،
یوخدو بو حسنووہ قیاس و بدل،
آه سعدی اثر کند به حباب،
نکند در توی سنگدل اثری.

جاذب مبتلای درد و الم،
کوی عشقونده دور کمینه خدم،
دوست دارم که خاک پات شوم،
تا مگر بر سرم کنی گذری.

ایضا فیہ

بیر مہین شمع جمالیندا یانان پروانہام^۱،
 بستہ زنجیر زلف دلبر جانانہام،
 سن اینانما گر دئسہم : من عاقل و فرزانہام ،
 ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانہام.

عشق اودو اودلار نہانیم، لرزه دوشموش جانیمہ،
 یوخدو بیر کس چاره قیلسون، آغلیوم احوالینہ،
 گیزلہ دە بیلیم بو عشقی، داغیلوبدور عالمہ،
 ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانہام.

زاهدا تسبیحی آت، بو خرقلہ یہ اود وور گیلن،
 زرق و شیدین سودی یوخ، بو حالتی ترک ائت گیلن،
 واعظا، سن آز منہ پند و نصیحت قیل گیلن،
 ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانہام.

بو نصیحت لرلہ من معشوقدان ال چکممنم^۲،
 بیر بئله شیرین وش محبوبدن ال چکممنم،
 طالبیم یا اللہ بونا، مطلوبدن ال چکممنم،
 ائل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانہام.

^۱ صفحه ۳۶ جنگ المهمات

^۲ چکمہ زم، ال چکن دئییلیم.

زلفی پرچین، خالی مشکین، لعلی شیرین، خوش کلام،
قدی دلجو، زلفی خوشبو، چشمی مینو، خوش خرام،
بو جماله پای بستم، مست و مدهوشم مدام،
اٹل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانه‌ام.

بو قدہ ر ظلم و جفا گوڑمہ روا من بی کسہ،
بیر نظر قیل، رحم قیلدی دلربا من بی کسہ،
آغلادی هر عندلیب خوشنوا من بی کسہ،
اٹل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانه‌ام.

«جاذبی» سالما بلایه، ای نگار دلربا ،
درد هجرانه اونو گل ائیلہمه سن مبتلا،
بیر بئله ناز و تکبر سن اونا بیلیمه روا،
اٹل بیلور، عالم بیلور، من عاشق دیوانه‌ام.

ترجیع بند مسدس

فی مدح النَّبِی (ص)^۱

دوش پیر مغان دو جامم داد،
زان می، آتش به حاصلم افتاد،
طبع سرکش مطیع شد منقاد،
پیر عقلم نمود، نمود هم امداد،
تا که یک آیه کردمش انشاد،
که همان آیه است راه رشاد،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ^۲

چون خداوند قادر و متّان،
آفرید عرش و ارض و کون و مکان،
انبیا را برای استرشاد^۳،
وضع کرد از برای عالمیان،
برگزید از جمیع مخلوقات،
یک نبی و وصی که کرده بیان،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

احمد آن علم و فضل را منهاج^۱،

^۱ صفحه ۳۳ جنگ المهمات
^۲

^۳ - خود شاعر در حاشیه توضیح داده است: (یعنی استرشاد خلایق از ایشان)

۱۰۲ / دیوان جاذب

انبیا بر شفاعتش محتاج،
گر وجودش نبود می نبّدی،
بعد از اظهار حمد و شکر و ثنا،
شد مخاطب ز حق که یا احمد!،
آنما انت منذرّ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

کویش از بهر زائران مقصد،
درگهش بهر عابدان معبد،
شد به اوج سما ز عالم خاک،
از عنایات خالق سرمد،
بعد از اظهار حمد و شکر و ثنا،
شد مخاطب ز حق که یا احمد،
آنما انت منذرّ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

حضرت مصطفی و شاه نجف،
از همه ماسوا بودند اشرف،
این عجب نیست بلکه هم علما،
افضلند از پیمبران سلف،
قدسیانش خطاب می کردند،
چونکه شه شد سوار بر رفر^۱،
آنما انت منذرّ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

^۱ چراغ، روشنایی

شرع پاکش بری ز نقص و خلل،
ناسخ هر مذاهبست و ملل،
خاتم انبیاست و خیر بشر،
نیست ممکن ورا قیاس و بدل،
زانکه پروردگار حی و قدیم،
این خطابش نمود روز ازل،
آتما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

مصطفیٰ چو شد به فرش برین،
عرش بالید ، ناله کرد زمین،
داد زینت به عالم بالا،
خاک پایش چو گلشن رنگین،
ساکنان صوامع ملوت،
همه گفتند با دو صد تمکین،
آتما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

چون که پا زد به عالم جبروت،
مفتخر شد عوالم الموت،
از غبار مبارک قدمش،
شد مزین صوامع ملکوت،
پس به هر خطوه‌ای^۱ که بر میداشت،
شد مخاطب ز عالم لاهوت،
آتما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

^۱ خطوه = گام، قدم

گام برداشت چون ز مرکز خاک،
شد زمین از فراق تیره مَغاک^۱،
شد سوار براق^۲ فرخ پی،
که به یکدم گذشت از افلاک،
پس به هر جا که می نهاد قدم،
میشد القاء به سید لولاک،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

شد بجایی که قاصر است عقول،
همه شیدای آن صعود و نزول،
غرق حیرت همه اولوالابصار،
جمله در عجز کلمین و فحول،
شد مخاطب ز پشت پرده غیب،
کای ز روز ازل نبی و رسول،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

نزد عرش آن سلاله کونین،
خواست بیرون کند ز پا نعلین،
کردگارش چنین خطاب نمود:

^۱ مَغاک = گودال کوچک

^۲ نام اسب پیامبر

کای فدایت خلائق الثقلین،
بگذار از غبار نعلینت،
یابد این عرش من طراوت و زین،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

یا رسول الله، ای حبیب خدا،
ای طفیل وجودت ارض و سما،
برگزیدت ز کل موجودات،
خالق بی شریک و بی همتا،
گر نبودی نظیر هر قومی،
از چه این حصر میشدی املاء،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

بشدی نزد زمرهٔ عقلا،
با همین عنصری بدن به سما،
منکر کور دل کجا فهمد،-
به شمارش ز فرقهٔ سفها؟،
عارف زیرک و سلیم العقل،
نکند گوش گفتهٔ حکما،
آنما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

۱۰۶ / دیوان جاذب

آنکه از زمره سفیهان است،
غافل از لطف جسم پاکان است،
پای بست قیاس گردیده،
بی نصیب از کمال عرفانست،
نه به اعجاز راه دانسته،
و نه آگه ز سر قرآنست،
اتّما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

ای حبیب خدای بی همتا،
وی تو ماه مدینه و بطها،
این مقام از کجاست (جاذب را) ،
که به مدحت شود لبش گویا؟،
لیک ورد زبانش این باشد،
دائم العمر هر صباح و مسا:
اتّما انت منذرٌ بعباد،
وعلیّ لکلّ قومٍ هادٍ.

مثنوی

لمحرره

دریغا که از گردش چرخ دون^۱،
دلَم بحر خون گشت و حالم زبون.
شدم سالک راه بی حاصلی،
فتادم به قعر چه^۲ غافلِی.
دریغا که دور جوانی برفت،
هم عمر در سخت جانی برفت.
بسی آه ازین بخت ناسازگار،
از این گردش چرخ و این روزگار.
ندیدم درین دهر پر شور و شر،
درخت امیدم شود بارور.
که یک ساعت آسوده باشم زغم،
ببینم که راه قضا تنگ کرد
چنان غرقم اندر بحار هموم،
چنان پای بندم به قید غموم.
که نشناسم آواز کلب^۳ از دواب^۴
ندانم صدای حمار^۵ از غراب^۶.
اگر است تازی ببینم بدو،
بدو گویم: ای مرد آهسته رو.

^۱ صفحه ۱۵۹ جنگ المهمات

^۲ مخفف چاه

^۳ سگ

^۴ شغال

^۵ الاغ

^۶ قو، غاز

اگر از دور بینم شبان با گله،
تصور کنم مردم قافله.
اگر تخم مرغی تناول کنم،
ندانم ز طعمش، توافل کنم.
که پندارمش سیب یا نار بود،
چنانکه شفتالو خوار بود..
اگر بشنوم صوت بلبل ز باغ،
تصور کنم صوت گنجشک و زاغ.
اگر چه طوطیان بشنوم،
نعیق الغرابش تصور کنم.
به گرمابه بشتابم از حر صیف،
--- ما ورد بگریزم از رمح و سیف.
اگر برف بارد نمک دانمش،
اگر چه ببینم سمک خوانمش.
زبان در کش ار جاذب، از حرف مفت،
بده گوش بر خامه تا بین چه سفت.
الا دل، منه بر سرای فریب،
مشو طالب عارضی فر و زیب.
به گوشت منه پنبه ی غافلی،
به نامت مزن قرعه ی جاهلی.
تفکر بکن ای لوم و جهول،
که بسیار اشخاص خوردند گول.
خداوند خلاق کل الغم،
--- نمودار کبروت ز کتم عدم.
در این خانه امتحان جای داد،

که حاصل کنی زاد یوم المعاد.
چه گویی اگر درب کل العباد،
نماید سوال از تو یوم القناد.
ترا تیشه دادم که هیزم کنی،
ندادم که دیوار مسجد کنی.
چه غور آوری اندر آن گیر و دار،
چه گویی تو در حضرت کردگار؟
مشو پای بند جهان خراب،
از این دیر مشکل شوی کامیاب.
تعلق به دنیای دون نارواست،
تعمق درین بحر کردن خطاست.
مشو تابع نفس اماره ات،
که گولت دهد دیو مکاره ات.
که دنیا پلی است^۱ بهر عبور،
کسی در سر پل نبیند سرور.
فرو ماند بسیار کس پا به گل،
کرم و عطایش شده مضمحل.
برفتند شاهان با فروشان،
بمردند گردان و گردنکشان.
بسی نامدار فرخ سرشت،
بسی کامگاران، چه نیک و چه زشت!
چنان مضمحل گشت اسفندیار،
که احسنت گفت اهل این روزگار.

^۱ - در نسخه (هست) نوشته شده است.

کجا رفت آن جالس زین رخس؟
 که بد مر یلان را هم او تاج بخش.
 نظر کن به یاران پیشینه‌ات،
 نگه کن به احوال دوشینه‌ات.
 بیا ساقی، ای شمع هر انجمن،
 بود یک - دو جام از شراب کهن.
 بر آور ز غمخانه‌ام یک - دو دم،
 بگردش بی‌اور دمی جام جم.
 بسوزان ز جامی تو اندیشه‌ام،
 که من کم نی از ضیغم^۱ بیشه‌ام.
 بده تا خورم، جنگ سازی کنم،
 دمی با فلک نرد بازی کنم.
 که دنیا زنی است بس عشوه ده،
 تعلق مکن، می دمامد بده.
 ز یک جام شوری بجانم فکن،
 ز فرشم به عرش علایم فکن.
 بده ساقی آن آب چون سلسبیل،
 بنوشم ، شوم فارغ از قال و قیل.
 وفا می نبینم درین دهر دون،
 کلوا و اشر بوا ایهاالعاشقون^۲.
 همان نو عروس است این نو عروس،
 فنا گشت از او صبر چون اشکبوس.

^۱ شیر زیان

^۲ بخورید و بیاشامید ای عاشقان!

برانداخت تخت قزل ارسلان،
بگیتی ندارد کسی ز و نشان.
بیا [ر] ساقی، آن می که جان پرورست،
به اقلیم دل سایبان گستر است.
به من ده که از غم بفرسوده تن،
بتاراج شد جمله ملک بدن.
بیا [ر] ساقی، آن می که جان می دهد،
مرا ره به دیر مغان می دهد.
به من ده که بندم بخدمت کمر،
که نامم بزشتی نگردد سمر.
بیا [ر] ساقی، از غم خلاصم بکن،
درخت همومم برآور ز بن.
بده جامی از باده ی لعل فام،
که بر تخت عشرت نمایم مقام.
بیا [ر] ساقیا، تو اقداح راح،
که مالک حلال است و خونم مباح.
الا تا که فرصت بدست اندرست،
بخور می، که دنیا بکام اندرست.
زمانی به عطش و خوشی بگذران،
که باده حلال است اندر جنان.
بده می که از غم ملالت مباد،
زشادی و عشرت زوالت مباد!
که دنیا و می هست می نوش کن،
هموم و غمومت فراموش کن.

طلب کن لیلی به دیر مغان،
که آنجاست عرفان و گنج روان.
چه تسهیل عرفان در آن درگه است،
هر آنکس که نشناختش، گمره است.
زدست بلورین منه زادگان،
بخور جام می، تا شوی کامران.
خوشا آنکه با جام عشرت فزا،
که عمری نموده است نشو و نما.
بیا ساقیا، تا وصیت کنم،
به کی غم خورم شاهدیت کنم.
چه رفتم من از دیر ناپایدار،
به صوت دف و نی بخاکم سپار.
بده غسل با باده ی روشنم،
بنام علی ساز با جوشنم.
ز یمن ولای شه با جلال،
نه حذف از فشار و نه باک از سوال.
چنان مطمئنم به لطف علی،
که دارم ز مردن بسی خوشدلی.

نوحه

ای اکبر سکینه خواهرت قربان تو^۱،
ساعتی بنشین، شود خواهر بلا گردان تو،
من به قربانت شوم، گردم فدای جان تو،
شام هجرم روز گشته از رخ تابان تو.

ای شبیه مصطفی، نور عین مرتضی،
شمع رویت والضحی، گیسوت لیل الدجی،
یا اخی، یا نور عین المصطفی و المرتضی،
قد اصابتنا مصیباتٌ بارضِ الْکربلا.

لا تشأَ عَمَّا تَكَمخرونته و المبتلا،
لا ترو مَنّ عزاءَ الجهلین الاشقیاء،
یا سرورَ قلبناً یا مزیل کرینا،
یا انیس یومنا یا شفیق لیلنا.

ای برادر حیف باشد کاین عذار انورت،
گردد آلوده به خاک و بمیرد خواهرت،
ای علی رحم بر جان غمین مادرت،
یکدمی بنشین، بگردد خواهرت گرد سرت.

شانه گیسویت کنم عنبر افشانت کنم،
جان به قربانت کنم، قربان جانانت کنم،
کاذ روحی ان یفارق من طلسمات الابدن،
لا تذرنی مبتلاه بالبلایا و المحن.

۱۱۸ / دیوان جاذب

لا تَذْكُرْ جَنَّةَ الْمَأْوَىٰ وَ لَارَوْضَ الْعِرَاقِ،
أَهْ مِنْ شِدَّةِ الْوَثَاقِ أَهْ مِنْ ذِكْرِ الْفِرَاقِ،
أَهْ مِمَّا لَا يَطَاقِ

ای برادر از فراق سینه‌ام سوزان مکن،
در عزایت چشمهای مادرت گریان مکن،
عمه‌هایت را ز سوز هجر خود نالان مکن،
خیمه‌های عترت اطهار پر افغان مکن.

مادرت بی تاب شد ، طاقتش نایاب شد،
بیسکون سیماب شد غزقه غرقاب شد،
یا اخی یا ناصر آنست ناراً بالطوی،
يَتَمَتَكَ وَصَلَهُ الظَّلَالِ وَ الْحُورِ الْعَلِيِّ.

أَلْسِ رَجُلْدِي فِي وَادِي الْبَلَايَا حَافِيًا،
مَا احْتِمَالِي ضَرْبِ سَوْطِ الْمَلْحَدِينَ الْإِشْقِيَا،
لَيْتَ مِتُّ سَابِقًا كُنْتُ نَسِيًّا مَنِيًّا،
مَا رَأَيْتَ مَا جَرَى مِنْ وَقُوعَاتِ الْقَضَا.

شیعیان، از این عزا خاک سیه بر سر کنید^۱،
چهره را از خاک سرخ دیدگان احمر کنید،
ارغوانی رنگ خود را فاقع و اصغر کنید،
سینه را چون خامهٔ (جاذب) پر از اخگر کنید،
از غم سلطان دین با دل اندوهگین،
گشته افکار و غمین، حضرت روح الامین.

^۱ صفحه ۳۶ جنگ المهمات

لمحرره فی التضمین

گفت اکبر، آن شه عالیجناب^۱،
 غافلند از زندگی مستان خواب،
 زندگی خواهی، ز جام عشق نوش،
 زندگانی چیست؟ مستی از شراب.
 جام صهبای بلا جامیست کو -
 خانه آبادان و عقل ازو.
 قدسیان می گویدم از باغ عدن،
 کانچه عقلت می برد شیر است و آب.
 در رکاب شاه دین جان کن نثار،
 چابکی خواهی سر از خدمت متاب.
 یاوران رفتند و تنها مانده‌ای،
 ترسمت منزل نبینی جز بخواب.
 تا نبازی جان خود محصول عیش،
 برنگیری رنج بین و گنج یاب.
 غوطه زن در خون و بگذار از جهان،
 لولو اندر بحر و گنج اندر خواب.
 این شب قتل است در تاب و تبم،
 شب نشینم تا برآید آفتاب.
 گر تو وصل حور خواهی بی جدال،
 تشنه خسید کاروانی در سراب.
 (جاذبا) در درگه اکبر بنال،
 تا شوی مستغرق دریای آب.

^۱ صفحه ۳۶ جنگ المهمات

وله فیه

شاه دین گفت که این قوم دنی بی‌خبرند^۱،
 دینی آنقدر ندتارد که بر او رشک برند.
 حکمرانی نه چنین است که بر او دل بندد،
 یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند.
 بنگر ای دل سوزان سوی اعوان حسین،
 الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند.
 مرحبا همت انصار شمیران بلا،
 گر همه ملک جهان است به هیچش بخرند.
 با عمر گفت نشه کرب و بلا کای بیدین،
 که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند.
 چه بسا مثل میش و اجل گرگ جری،
 گوسفندان دگر خیره در او می‌نگرند.
 مظهر نور خداوندم و ثار اللهم،
 حق عیان است ولی طایفه‌ای بی‌بصرند.
 جمله هفتاد و دو تن از سر و جان بگذشتند،
 خنک آنقوم که در بند سرای دگرند.
 بگذر از ری که همه غرفه و قصر دنیا،
 عاقبت خاک سود خلق بر او می‌گذرند.
 (جاذبا) ختم سخن کن که احبا یکسر،
 از غم و محنت آنان همگی در شررند.

^۱ صفحه ۳۶ جنگ المهمات

شد محرم، شور در ارض و سما گشته پدید^۱،
انس و جن در این عزا رخت سیه در برکشید،
از شما برویزن غم پخته خاک عزا،
وز زمین شور فغان تا گنبد اخضر رسید.

هاتفی از علم بالا بگفت ای شیعیان،
شد محرم، ماه ماتمداری شاه شهید،
گرد غم بنشسته بر ایوان جنات و قصور،
سوره پوشیده سیاه و قامت طوبی خمید.

از طراوت مانده روضات بهشت دلگشا،
رنگ از رخسار علما چهره حورا پرید.
بر حرم رخت سیه پوشیده جبریل امین،
خون دل از چشم شعر دیده زمزم چکید.

طایران باغ جنت را شکسته بال و پر،
آهوی دشت حرم را خار غم بر پا خلید.
نوح در طوفان غم کشتی طاقت را شکست،
بر خلیل از سرزنش دل شعله آذر رسید.

حضرت صدیق در زندان غم محبوس شد،
از تن یعقوب در بیت الحزن طاقت رمید.
حضرت داود در بزم عزا شد نوحه گر،
هدهد از بهر سلیمان ناله ماتم کشید.

برق غم تابید بر موسی بطور، از پا افتاد،
عیسی از بام فلک افتاد و در هامون طپید،
روز عاشورا چه از طغیان و ظلم اشقیا،
غرقه خون گشته قاسم، اکبر، عباس رشید.

گشته گردیدند یکسر یاوران شاه دین،
ماند در دشت بلا بی یار و تنها و وحید.
شد مهیای جهاد و دل به مرگ خود نهاد،
راند مرکب سوی آن اشرار و کفار عنید.

جسم پاکش شد نشان تیغ و تیر اشقیا،
تا هزار و نهصد و پنجاه زخم کین رسید.
چون شه از حالت فتاد و طاقتش گردید طاق،
بسم آسا در زمین کربلا بر خون طپید.

شمر پیل آسا پیاده از اسب و رخ بر شه نهاد،
شاه شد مات، آن و نما با خنجر بران دوید.
پای نحسش را بزد بر صدر شاه دین حسین،
زین جفا بر ماتم یحیی خط سیال کشید.

لمحرره یا حسین ادرکنی

این ماتم دردانه خیرالبشرستی^۱،
ایام عزای شه بی بال و پرستی.

آشوب به ذرات جهان گشته هویدا،
فریاد و فغان خاسته تا عرش معلأ،
پوشیده سیه جمله سموات سراپا،
درناله و زاری همه جن و بشرستی.

بگسسته زهم رشته صبر اهل زمین را،
پاشیده ز هم نظم قضا و قدرستی،
چون روز قیامت شده جبریل امین را،
پاشیده ز هم نظم قضا و قدرستی.

پیغمبر از این واقعه بدریه گریبان،
افکنده سیه بوالحسن و گشته پریشان.
زهرها به جنان ناله کنان گیسوش افشان،
خم گشته و دست غمش اندر کمراستی.

بلبل ز نوا غمکده بنموده چمن را،
قمری ز فغان تنگ نموده است دمن را،
طوطی ز شکر ریزی خود بسته دهن را،
افغان که مصیبت به همه دشت و درستی.

^۱ صفحه ۴۱ جنگ المهمات

آهوی ختن پا ز چراگاه کشیده،
هر شیر خور از مادر خود جمله رمیده،
اجزاء جهان جامه طاقت بدریده،
شور و شرر اندر تن هر خشک و ترستی.

در دست گرفته دل هر لاله و ریحان،
ماتمکده گردیده زغم صحن گلستان،
گسترده بساط غم و اندوه به بستان،
آشوب و فغان در همه بحر و برستی.

پوشیده حرم رخت عزای شه بی‌یار،
اندوه غم اندر و حجر و مروه پدیدار،
زمزم ز صفا مانده و مشعر شده خونبار،
فریاد و فغان د رهمه سنگ و و مدرستی.

افلاک عزاخانه شاه شهدا شد،
انجم ز فلک نازل اطباق ثری شد،
اطباق سموات همه نوحه سرا شد،
خیل ملک اندر غم شد خونگرستی.

ای شیعه فغان کن ز غم شاه شهیدان،
بر سینه و سر زن ، بگشا چاک گریبان،
خوناب دل از چشمه چشمان خود افشان،
بنگر که فغان تا بسموات براستی.

جاذب ز غم کر بو بلا هر شب و هر روز،
از سینه پر سوز کشد ناله جانسوز،
شاید بقیاست که شود رسته و فیروز،
دایم به عزای سه دین چشمه ترستی.

شد محرم ، شور در ارض و سما گشته پدید،
 انس و جن در این عزا رخت سیه در برکشید.
 از شما بروی زمین غم پخته خاک عزا،
 وز زمین شور فغان تا گنبد اخضر رسید.
 هاتفی از علم بالا بگفت ای شیعیان،
 شد محرم ، ماه ماتمداری شاه شهید.
 گرد غم بنشسته بر ایوان جنات و قصور،
 سوره پوشیده سیاه و قامت طویی خمید.
 از طراوت مانده روضات بهشت دلگشا،
 رنگ از رخسار علمان چهره حورا پرید.
 بر حرم رخت سیه پوشیده جبریل امین،
 خون دل از چشم شعر دیده زمزم چکید.
 طایران باغ جنت را شکسته بال و پر،
 آهوی دشت حرم را خار غم بر پا خلید.
 بوالبشر شال عزا بر گردن و نوحه کنان،
 رشته طاقت ز دست حضرت حوا برید .
 نوح در طوفان غم کشتی طاقت را شکست،
 بر خلیل از سرزنش دل شعله آذر رسید.
 حضرت صدیق در زندان غم محبوس شد،
 از تن یعقوب در بیت الحزن طاقت رمید.
 حضرت داود در بزم عزا شد نوحه گر،
 هدهد از بهر سلیمان ناله ماتم کشید.
 برق غم تابید بر موسی بطور ، از پا فتاد،
 عیسی از بام فلک افتاد و در هامون طپید.

روز عاشورا چه از طغیان و ظلم اشقیا،
غرقه خون گشته قاسم ، اکبر ، عباس رشید.
گشته گردیدند یکسر یاوران شاه دین،
ماند در دشت بلا بی یار و تنها و وحید.
شد مهیای جهاد و دل به مرگ خود نهاد،
راند مرکب سوی آن اشرار و کفار عنید.
جسم پاکش شد نشان تیغ و تیر اشقیا،
تا هزار و نهصد و پنجاه زخم کین رسید.
چون شه از حالت فتاد و طاقتش گردید طاق،
بسم آسا^۱ در زمین کربلا بر خون طپید.
شمر پیل آسا پیاده از اسب و رخ بر شه نهاد،
شاه شد مات ، آن و نما با خنجر بران دوید.

ای خط چکن مصیبت یحیایه یا حسین،^۱
 مقتول اولان عساكر اعدایه یاحسین.
 ماه عزادو شیعه لرون قاره پوش اولوب،
 ای تن وئرهن بومحنت عظمایه یاحسین.
 جنّ و بشر زبس کی گؤزوندن تۆكوب شرشك،
 كشتی صبر غرقدو دریایه یا حسین.
 صحن بهشت غمكده اولودو بو ظلمدن،
 امّ المصیبه حضرت زهرايه یاحسین.
 دؤردونجو گؤگ بوناله وافغانیدن آقا،
 ماتم سرا اولویدو مصیحايه یاحسین.
 فرعون ثانی ابن زیاد لعینیدن،
 تنگ اولدو طور حضرت موسایه یاحسین.
 ماتم توزو قونوبدو بهشتین قصورینه،
 لرزه دوشوبدو گنبد خضرايه یاحسین.
 طوبی گئیوبدو قاره و بی آب و رنگ اولوب،
 ماتم دوتوبدو عترت طاهایه یا حسین.
 بیلمم نئجه مصیبت دلسوزدور غمین،
 شیون دوشوبدو عرش مصلايه یا حسین.
 امت یولوندا باش وئروب، اولدون شهید آقا،
 سالدون کفن او اکبر رعنايه یاحسین.
 عباس سودان اؤتری وئروب ایکی قوللارین،

^۱ صفحه ۳۸ جنگ المهمات

۱۳۰ / دیوان جاذب

اولدو فدا طریق تولّایه یا حسین.
پیکان ظلم حرمله بی حجابدن،
دگدی او حلق اضغر والایه یا حسین.
بادصبا یئتوردو شهید اولماقون سنون،
افغانیله مدینه ده صغرایه یا حسین.
هانسی مصیبتون دییوم ای شاه تشنه لب،
ناله بلند اولوبدو ثریایه یا حسین.
لشکر تۆکولدو خیمه یه غمدیده قیزلارین،
پروانه تک داغیلدی او صحرایه یا حسین.
ظلم و جفای شهر لعین و شریریدن،
غم یوز گوّتوردو زینب و لیلایه یا حسین.
اول قدر کیم اولوندو جفا اهل بیتووه،
وحش و طیور یاندی او غوغایه یا حسین.
اول ظلم و جوردن که ظهور اولدو زلزله،
بیلمم نهدن یئتیشدی غبرایه یا حسین.
کاش اول زمان که خیمه لرین غارت ائتدیلر،
حکم عدم یئتیشدی احبایه یا حسین .
(جاذب) دخیل اولوبدو سنین همّتن آقا،
یاخشی یانور بو آتش سودایه یا حسین.

رباعی

۱

بجانان درد دل ناگفته ماند ای نطق تقریری،
ز بانویست یارای سخن ای خاکه تحریری^۲.
رقم کردم ز خون دیده شرح حال هجران را،
بسوی او ندارم قاصدی ای آه شبگیری.

۲

ساقی ز پی پیمان پیمانہ بیار اندر،
وزمهر به مه مه را مه را ز طناب اندر.
حق مصدر واو مشتق ، او مشتق و حق مصدر،
حق است ز حق مشتق ، مصدر به صدار اندر.

^۲ - نام قبیله ای از اعراب که ...

فرد

۱

گر عقاب قلمت عین به توقیع کشد،
کرکسان کاف برآرند چه نون از دل یم.

۲

با زشتی عمل می کند کس بهشت را،
ماتم سراسر خانه آئینه زشت را.

قطعه لر

چو چه سسستی است آنکه دیدارش فرو فرهنگ دهو شستی،
رخش زرد و دلش سوزان روانش پر خورشستی.
جدا سازند گاهی از تنش از بهر خاصیت،
ز خونش جام چون یاقوت احمر سرخ پوستی.
بهر جایی که آید صیت اجلال همایونش،
تمام خلق بر صوتش فراداده گوسستی.
اگر چه آتش است کام و دست و دل همی سوزد،
ولی با این صفت بر کام و روح خلق نوشتستی.

از ین چهارصد بیرون کن،
عکسش بفرست نما چندی.
یک عجایب پوستی دیدم عیان،
یار سرخی دیدم اندر وی نهان.
حئض سیمش در میان و آب او باشد سیاه،
هم نشین باشد به شاهان گیاه.
لا ترکنی علی النساء لاتتق بعهود هن نصیحه،
یظهرن وداحالصا^۱ والغدر حشو قلوبهن^۱
فرضا^۱ هن و لحظن معلق بفروجهن،
محن المهین لغته تعلوانا جمعین،
بحدیث یوسف فاعتبر متحذرا^۱ من کیدهن

^۱ - این چند قطعه پاورقی در صفحه ۸ جنگ المهات آمده است که ما در اینجا آوردیم

۱۳۸ / دیوان جاذب

او ماتری ابلیس اخرج آدم من اجهلت،
فان تسئلونی بالنساء فاننی
اذاشاب راس المره او قل ماله
خیبر باحوال النساء طیب،
فلیس له من و دهن نصیب.

۴

بیا ای شوخ یکدم با من مسکین مدارا کن ،
خدنگ غمزه را با این دل صد پاره سوداکن ،
اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن.
بجای ناخدا بنشین و سیر موج دریا کن ،
اگر پرسند در محشر چه کشتی تو عاشق را ،
بقربان سرت گردهم گواهی نیست حاشا کن.

پایان دفتر

لمحرره

بسی گشتم اندر جهان خراب ،
بسادیدم اوراق چندین کتاب .
زهر چند پسند آمدم در نظر ،
ز نثر عبادات و نظم درر .
هر آنچه بفهمم شده آشنا ،
ز اخبار و مدح ز حزر و دعا .
در این چند اوراق بنگاشتم ،
لوای جهانسوزی افراشتم .
چو برختم گشتن رسانیدمش ،
به « جنگ المهمات » نامیدش .
توقع ز اخلاق خوانندگان ،
چنین است و فصل و عمل بهره دارندگان .
مرا نیز هر دم نماید یاد ،
روانم به ذکری نمایند شاد .
بسی زحمت و رنج ناپایدار ،
کشیدم درین گردش روزگار .
بجز مدح پیغمبر و آل با عترش ،
بغیر از مضامین با عبرتش .
امیدم جز از عفو یزدان نبود ،
بیا غافر کام خود یافتم .

خاتمه در شب سه شنبه ۱۷ صفر ۱۲۹۲

در لغت

از پس حمد خداوند زمین و آسمان،^۱
 در لغت نظمی کنم همچون لالی عمان.
 از یکی لفظ از سه معنی خواهی ای صاحب کمال،
 اولش را فتح و کسر و ضم بدین ترتیب خوان.
 رَبّ^۲ دان پروردگار و رَبّ دان جمعی ز خلق،
 رَبّ آب خالص از انگور و سیب و نار دان.
 غَمَر بسیاری ز مال خالص آمد در لغت،
 غَمَر کینه، غَمَر بی تدبیر مردی در جهان.
 حَجَر پیش جامه است و منع نیز از کارها،
 حِجْر عقل صائب است و حَجْر نامه خانه دان.
 صَفْر کرمی در شکم هم صفر خالی از عدد،
 صَفْر رویا گفته‌اند مس نیز کاندرش ز کان.
 دان سَلَام اسم تحیّت، سنگلاخ آمد سِلَام،
 پس سَلَامت استخوانهای کف پا ای جوان.
 دان سخنها را کَلَام و پس جراحتها کِلَام،

^۱ جنگ المهادت اثری نین سون صفحه لرینده "در لغات" عنوانی آلتیندا بو شعر گلمیشدیر. بیژده اونون شاعیری حاققیندا شک انتدیگیمیز اوچون کتابین سونوندا گنیردیک.

^۲ همانگونه که از این قصیده برمی آید، جاذب معنای کلماتی را که از نظر املاتی یکی هستند ولی معانی مختلف – همچنین تلفظ های متفاوت دارند مورد بحث قرار می دهد. چنین بحث هایی نشان از گستره‌ی دایره‌ی معلومات او دارد. از آنجائی که جاذب معانی کلمات را بزبیبایی بیان داشته است دیگر نیازی بر نگارش جداگانه‌ی این واژگان ندیدیم. با اینحال بد نیست خوانندگان سری به فرهنگ معین بزنند. ما نیز همین کار را کردیم.

رَبّ = البته علامت تشدید در نسخه نبود، همچنین فتحه، کسره و ضمه هم در نسخه نیست ولی در همان ابیات بالائی نشان داده است که به ترتیب فتحه و کسره و ضمه را در نظر گیریم؛ هرچند که گاهی این ترتیب بهم خورده است.

پس گلام از ارض جای سخت باشد بی گمان.
 کرمی سخت است سَهام و جمع سهم آمد سِهَام،
 شد سَهَام از روی معنی خصه‌های وارثان.
 حَلَم ابطال ادیم و حَلَم باشد بردبار،
 حَلَم اصفاست است و أحلام ای که هستی نکته‌دان.
 خواندن بخود دَعوتست، خواندن بخوردن دِعوتست،
 دَعوتست خواندن به حرب و هم بود بارگران.
 سَبِت رو شنبه است، سَبِت لعلی از یمن،
 سَبِت چون خیزد گیاهی در بیابان عیان.
 سَقَط لخچه^۱، سِقَط آن کودک که افتد ناتمام،
 سَقَط آتش پاره است اندر تنور و دیگدان.
 قَسَط جود و قِسَط عدل و قُسَط نام داروئیست،
 روغنی سازد برای لغوه^۲ و فالج از آن.
 حَرّه باشد آن زمین کاندرو وی است سنگ سیاه،
 حِرّه تشنه، حَرّه آن زن کوست آزاد زمان.
 صَرّه با جمع از زنان و صَرّه شد شبهای تار،
 صَرّه طرف درهم است و گویی او را همیان.
 قَرّه آن شب را که سرد است قِرّه سرما مطلقاً^۳،
 قَرّه نور و قره العین است نور دیدگان.
 مَرّه یکبار است و مِرّه قوت است اندر بدن،
 مَرّه چیز تلخ باشد در مذاق انس و جان.
 شرب باشد مجلس شرب و بود شرب آب خوش،

^۱ اود و قورجاناق، آتش و شعله ی آن

شرب اشامیدن است از باده یا چیزی روان.
 خرف ارض واسع است و خرف بس مرد ظریف،
 خرف نادانی و احمق إِنَّه قول الحسان.
 دان رقاق از مردمان، مردی که باشد بس دراز،
 هم رقاق از شطّه رود و هم رقاقست نوع نان.
 شکل باشد مثل و شبه و شکل اشکالی ز زن،
 شکل اشکالی که سازند از ادیم^۱ ریسمان.
 غلّ خیانت، غلّ عداوت، غلّ که بر گردن نهند
 ز اهنی آن مرد را کو باشد از گردنکشان.
 غیل جای بس بلند و غیل انبه بیشه است،
 غول جانی دان که باشد از شریر جنبیان.
 ضل بود آغاز تیر و وصل بود تاجنیت،
 صل بو شیرری و لحمی کو دهد بوی گران.
 بچه آهو را طلا دان و طلا چیزی که آن،
 بر ورمهای بدن مالی طلا و خدره^۲ جان.
 خوان ملا پریّ معده، دان ملا پریّ ظرف،
 گشت معنی ملا اوراق بیحدو کران.
 شد جلا رفتن ز خانه، هست بزودن جلا،
 پس جلا امر عظیم آمد میان همگنان.
 دان کلا را تو گیاه و دان کلا مجمع کلا،
 کردها باشد کلا و فرد او را کلیه خوان.
 دان قرا پشت و قرا امر ضیافت با کسی،

^۱ - روی

^۲ - خورده و ریزه

قریه یک ده باشد و جمعش قُری گفتم عیان.
امّه را سرگشتگی و قصد کردن گفته اند،
امّه جانی بس فراح و امّه خود از امتان.
فمّه یک لقمه که گیرد آدمی اندر دهن،
فمّه بالای سراسر است و فمّه میدان را بدان.
ملّه الفتوی کتابست ملّی تا کرس است و موی،
ملّه جمعیت که نبود اندر آن غیر از زنان.
جدّه بوده معروف جدّه جهد است اندر کارها،
جدّه بود چاهی که آنرا کنده‌اند پیشینیان.
مدّه حرف عله است و مدّه زردالیست و ریم،
مدّه باشد روزگاری کو گذشته است از زمان.
عرق خوی و عرق صد و عرق تالان را بدان،
نیز عادت‌ها که باشد در میان انس و جان.
جاریه کشتی و جمعش در لغت آمد جوار،
شد جوار امن و جوار از جمله همسایگان.
مسک مشک است ازادیم و مسک مشک خالصی،
مسک پر خوردن بود از خمر همچون ارغوان.
نیزه سخت است صدق و صدق قول صادقست،
صدق کابین زن است بهر عروسی بیگمان.
بأس قوت بئس شدت بفرس فقرست ای پسر،
زار و زیر و زور را بشنو ز من آسان بیان.
زار صوت شیر و زیر انکس که بنشیند بز،
زور فصل ظالم بدکیش دان از ظالمان.
عار عیب و غیر سیار است در لفظ عرب،
تن برهنه عور، جمع عور را اعور بدان.

خلّ سرکه خلّ ولی باشد از جمع خلال،
 خله دان مهر و محبت در میان دوستان.
 قطع ببردن بود قطعست یکساعت ز شب،
 قطع شادروان^۱ خانه باشد ای فخر زمان.
 بصع یکباره ز لحم و بضع جزوی از عدد،
 بضع بگرفتن بود بهره ز اندام نهان.
 ضعف باشد لاغری و ضعف دو چندان بود،
 ضعف مضموم است چون مکسور باشد ناتوان.
 امّ بود قصه و بود امّ در امامت هم لغت،
 امّ بود مادر که زادت در شبستان جهان.
 جنه بستان است و جنه هست شیطان رحیم،
 جنّه را میدان پسر در دفع شمشیر و سنان.
 حبّ دانه حبّ حبیب، حبّ نوعی زخم دان،
 برّ بیابان، برّ نیکی، برّ تو جز کرم مدان.
 رق بود کاغذ، دیگری جلدی که بنویسند بر آن،
 رقّ عبودیت بود، رقّ است قلب مهربان.
 وّد با تشدید بت دان، وّد باشد نام تو،
 وّد محبت دان و دودش جمع و تشنیه ودان.
 عضّ گر بدن باشد و عضّ نامی از دوزخ بود،
 عضّ ضد لطف یعنی جبر و جور جابران.
 غرّ غرور و هم ظهور جوجه در بیضه بود،
 غرّ شتر دان غرّ آمد رو سفید از نیکوان.
 بشنو از من حجّه را و حجّه را و حجّه را،

حجّه یک حج، حجّه یلک و حجّه برهانست هان.
جلّه دان اشرف قوم و جلّه ذات عادتست،
جلّه آمد ظرف خرما ای ظریف نکته‌دان.
پاک، چشمت جلال و جمع حلّه شد حلال،
منع کردن دان حلال از قوم از بد سیرتان.
خفّ مصدر دان خف و خف را بود موی سبک،
خف بود موزه برای پایهای مردمان.
سوق راندن، سیق مجهول است از ماضی بدان،
سوق بازار است و ساق و قلب او را دان کمان.
منّه نامی از زنان و منّه منت بر کسان،
منّه قوت دان و باشد جمع این منه منان.
شد قوی پستی از ارض و قوتست قوی،
جمع قوت شد قوی ای بهترین فاضلان.
عقد بستن باشد و عقد از لالی رسته است،
عقد جهست از عقود مومنات مومنان.
دان طوی را گرسنه کار دوباره شد طوی،
شد طوی چاهی که در بر است بهر ساکنان.
آب بسیار اسن روی و آب کوهها باشد روی،
منظر عالی روی از بهر جمع ناظران.
بسط باشد گستردن بسط باشد ناقه‌ای،
بسط باشد از بساطی گر توانی گستران.
عرض صد طول باشد، عرض باشد ابروی،
عرض پیرامون آن موضع که سازندش مکان.
خطب کاری بس عظیم و خطبه کردن خطب و خطب،
جمع اخطب کو بخاک آمیخته رنگ خزان.

ربع باشد منزلی جمعش بود بی شک ربع،
 ربع نوعی از تب است و چار یک را ربع دان.
 عبر مصدر از عبور و عبر شط و دجله است
 عبر باشد اشتر ماده که باشد نوجوان.
 وجد حالت، وجد آن مصدر که باشد از وجود،
 وجد آمد ضد دشواری که آسانست آن.
 شعب باشد یک قبیله از قبایل عرب،
 یک - دو - سه راهت شعب و شعب بین القرتیان.
 صیغ جامه رنگ کردن، صیغ رنگ و صیغ شد،
 اسب دنباله سفید و گوش یا خود طرف ران.
 قطره و قطر و قطر بشنو، قطر باران، قطر مس
 قطر عود و نیز جانب دان ز روی امتحان.
 جزع ترس و بیم باشد، جزع یک پله ز چشم،
 جزع از الوان بود رنگی برنگ زعفران.
 رسل یک جوشیدنست و رسل شیر خالص است،
 رسل جمعی از رسول، پادشاه بندگان.
 یک عدد را عَدَّة دال و جمع او را عَدَّة کو،
 جمع وعده عدت آمد از طریق امتحان.
 قبل باشد پیش و دیگر قبل را طاقت شمر،
 قبل جمع قبله یعنی قبله‌ی اسلامیان.
 قدح مصدر دان و قدح النَّار یک قسم از علاج،
 قدح جمعست از قدحهای می ناب مغان.
 سمّ زهر و سمّ کنجد، سمّ چشم سوزن است،
 روح راحت، ریح بود می، روح و مَهْجَه هست جان.
 جمع املاکست ملک و ملک و مملوک از جهان،

ملک ملک شام یا شیراز، یا هندوستان.
قدر مقداری ز چیزی، قدر دیگ از بهر طبخ،
قدر جمع است از قدر که کوتاه کرده نان.
قرن سی سالست و شاخ و قرن نزدیکی به حرب،
قرن شاخ آور ز گاو و گوسفندان در جهان.
غسل شستن، غسل آنچه‌ی که می‌شوید به وی،
غسل تن تر کردن است از طرف یا آب روان.
جرم مصدر از جرام النحل، جرمست جرم شاخصی،
جرم ذنب است و گنه از هر گنه یارب امان!
قصه را یک حصه دان و قصه شرح واقعات،
قصه که خصلت باز جمع آورده آن.
ورد آب سرخ باشد اسم گل هم ورد شد،
ورد معروفست و جمع اوراد، ورد است از ددان.
اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی (ص)،
آنچه بفروشد اثر و اثر جای زخم دان.
دان ربا از ارتفاع و این سود زر ربا،
پس ربا را توده‌های خاک شد شرح و بیان.
خوان عدی ظلم و توری و عدا جمع عدو،
دان عدی اسم قبیله در حدود کوفیان.
شد رباب ابر مطیر و هست نوزاده رباب،
هست فی المعنی رباب از گوسپندان کلان.
طرق آن آبی که باشد اندرو جمع دواب،
طرق پیه میش باشد، طرق و طارق راهبان.
صرم ببرین بود، صرم است جمعی از رجال،
صرم هجران و جدایی می‌شوم یارم ز جان.

فرق فصل است از دو چیز فرق اسم هر یک است،
فرق اصل است از بنای خانهای خاندان.
شعر موی و شعر معروفت یعنی نظم و بیت،
شعر که او را موی باشد تامیان.
ضرّ زیان مال دان و ضرّ بود اسم نتاج ،
ضرّ به ماری که دارد شخص زار و ناتوان.
عشر سین ساکن ده است و عسر اشتر کو خورد،
بعد ده روز آب عشر است ده یک کیف کان.
اینچنین لفظ بدیعی را جاذب کرده نظم،
تا بماند در جهان از وی همی نام و نشان.
هست جاذب رو سیاه و تشنه ز آب مفرّت،
ساز سیرابش الهی ای اله انس و جان^۱.

^۱ گویا چنین شعری از شاعری بدیعی نام نیز وجود دارد.

سؤزلوک

ادیم = روی

اعنان = گردن‌ها

اخضر = سبز رنگ

ارفت = مهتاب

اشقیا = دشمنان

اعوان = دوستان

احبا = دوستداران

اطباق = طبق‌ها

افگار = غمگین

استرشاد = طلب ارشاد کردن

اشرف = شریفتر

اشکبوس = یکی از قهرمانان شاهنامه و برادر افراسیاب

بنر العلم = چاه علم، اشاره به چاهی که مولا علی بدان سخنهایش را می‌گفت.

بقل = تره، علف و ریحان

بشنجرف = خوشا به حال

خدره = خرده، ریزه

حبذا = خوشا به حال

شادروان = سراپرده

عروه الوثقی =

لیله الاسری = شب معراج

ربیع = بهار

نار = آتش

۱۵۰ / دیوان جاذب

شجر = درخت

ملام = ملامت

مغاک = خاک تیره

سید لولاک = اشاره به حضرت علی

= فحول

= کلمین

= خلائق الثقلین

= املائی

صیف = تابستان

= مقام قرب او ادنی =

منبت = محل رویش گیاه

= غنچ

منهاج = روشنایی

موت = مرگ

= عالم لاهوت =

= بطها

صباح و مسا = صبح و عصر

سیف = شمشیر

سمک = ماهی

سلسبیل = روان، جاری

ضیغم = شیر درنده

مضمحل = اسم مفعول از اضمحلال

کتَم = وسمه، شمشاد

عدم = نبود

= لوم و جهول =

تسهیل = آسان کردن

= فاقع

مستغرق = غرق شده

= ثری

اعلام جاها

خوئین

قیدار

سعدآباد

شیخ آباد

منابع و مواخذ :

هفته نامه های پیام زنجان سالهای ۶۸ الی ۷۱.

وارلیق مجله سی ، تابستان سال ۱۳۶۹. (مقاله راقم این اثر)

هفته نامه امید زنجان، شماره های سال های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳.

تاریخ ادبیات آذربایجان؛ م. کریمی.

نسخه خطی جنگ المهمات.

خطاطان و شعرای زنگان، کریم زعفری و کریم نیرومند، زنگان.

۱۵۲ / دیوان جاذب

دیگر آثار آماده‌ی چاپ:

دیوان جهان شاه حقیقی

یوسف و زلیخا اثر مصطفی ضریر

دیوان تورکی شیخی

دیوان تورکی محمد امانی

دیوان کامل قاضی احمد برهان الدین

دیوان سلطان حسین بایقارا

اسلام – تورک دونیاسی ادبیاتی

قوتادقو بیلک (۲ جلد)

فارس ادبیاتی تورک دیلینده (چاپ شده)

داستان احمد حرامی

اٹلیمیزین سؤز شهر یاری – اوستاد شهر یارین یاشاییشی و شعر لری نین آراشدیرماسی

اٹلیمیزین واله و شیداسی – اوستاد یحیی شیدانین یاشاییشی و شعر لری نین آراشدیرماسی

اٹلیمیزین قوجامان شاعیری – عباس بارزین یاشاییشی و شعر لری نین آراشدیرماسی

اٹلیمیزین طناز شاعیری – عمران صلاحی نین یاشاییشی و اثر لری نین آراشدیرماسی

اٹلیمیزین بیلیم و اخلاق معلیمی – اوستاد محمد علی فرزانه نین یاشاییشی و اثر لری نین آراشدیرماسی

اٹلیمیزین نغمه کاری – چای اوغولونون یاشاییشی و شعر لری نین آراشدیرماسی

ادبیات رئالیزم آذربایجان

روشنفکران آذربایجان

آذربایجان چاغداش ادبیاتی (۲ جیلد)